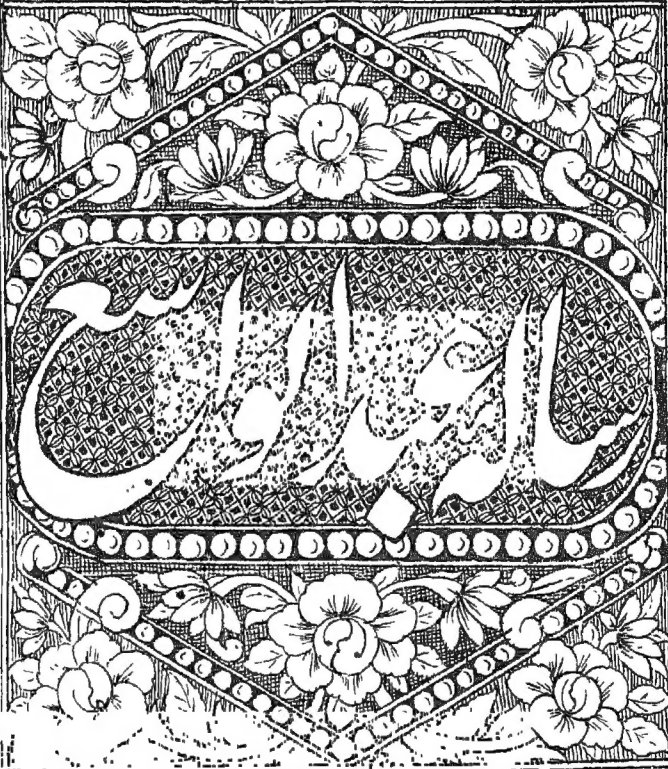


وَمَنْ يَتَّقِ اللَّهَ يَجْعَلْ لَهُ مَخْرَجًا



مَطْبَعَةُ
رَبِّي مَصْطَفَى مُحَمَّدٍ وَآلِهِ

وامان تحقیق اگر برزده باشد اعادنا الله وجميع المسلمين من ذلك والله
ولي الرشد وعليه توكلت في الاعتقاد مقدمه مثل بر چند مقدمات
مقدمه بداند که حرف مفروقه موضوعی برای عرض ترکیبات عرب است ۲۹
حرف است و هر یک از حروف را اسمی است معین که مسمی جز اول و دو اواخره ملا
که همیشه ساکن باشند ابتدا ایسا کن متعذر است لهذا اسم او بهمه مضمر گردند و همزه
متحد است در اصل و صغیره بود بقیاس اسامی حروف دیگر چون عمه و
الخطره و عرب صورت معین نیست کاهی او را میگویند چنانچه با جزو ک کاهی با
چنانچه رایت جز آن کاهی با چنانچه نظرت الی جز آن نزدیک فارسیان خود مقدر
قدما بجهت اشعار برین نکته بنکام تقدیر حروف لای نافی را اورگات بجای آوردند
لام الف اورا خواندن خطاست آنچه که بصورت همزه در میان جمهور مشهورست خرج
است بعضی برآنند که خط مستقیم متحرک که آزاد عرف همزه گویند ابتدا بعد از حروف با و
وساکن که با الف شهرت دارد و در شمار اسامی بعد واقع شده چون ابتدا ایسا کن
اینلام را که اتحاد قلبی بدو دارد و با وی ضم کردند لا شد اگر چنین وجه در بادی النظر
می نماید لیکن تعمیق فکر معلوم میشود که ابتدا بهمه کردن در تعداد سیاحت از حروف
خلاف مشهور و مخالف جمهورست مقدمه اسامی حروف پنج قسم است اول سبب
و آن در حرفی باشد و این دوازده حرف است با تا نا حا خا زا طا ظا فا یا دا دوم
و آن که حرفی باشد که آخرین از قسم اول نباشد و این بیروه حرف است الف جیم ذال
سین شین صاد ضاد عین غین قاف کاف لام سوم مکتوبی که آخرین از قسم اول باشد
و این سه حرف است میم نون و او مقدمه زبان پارسی که پیارس سپهریان سام بن

[illegible][illegible]

خوش بسیار بسیار بد و بر آبی افاده معنی اسم فاعل چون کوشا و نوشا و نا
 وینا و کد بمعنی کوشنده و نوشنده و داننده و بیننده و کدیه کننده و کاهی افاده
 معنی مصدری کند چون فراخاد و درقاد و رازا و پنهان یعنی فراخ بودن و ژرف بودن
 و دراز بودن و پهن بودن و کاهی افاده معنی ضمیر کلمه کند چون ملافا و معاذا بمعنی ملا
 من معاذا من کاهی محض برای تحسین لفظ آید چنانچه بکفا و رفقا و درویشا و سلطانی
 یعنی گفت رفت درویشی سلطانی خاقانی گوید بیت بد سلطانیان کور بود درج و دل
 خوشا درویشا کور بود و عیش تن آسانی و خواجیه حافظ گوید بیت خوابان پاری
 بخشندگان عمر اند و ساقی بده بشارت پیران پارسا یعنی پیران پارس و تنگ
 فغانیکه از مذاق فارسی بهره ندارند پارسا بمعنی فقیر میگویند و این غلط محض است چه
 فوت ربط مصرع ثانی باول نظر بلا حظه بیت لاحق بیت که مطرب حرفیان این
 خوش سراید و در رقص حالت آر و پیران پارسا را مستلزم تکرار قافیه میشود و فی
 این بر اهل خبرت پوشیده نیست کاهی در آخر مندرج زانده باشد برای مدح
 چنانچه در یاد و در الف و افرایا و از عشق و افرایا و کارم یکی شوخ نگار افاد او کرد
 من شکسته داو او او او و گریمن عشق هر چه با او او او و بعضی جا افاده معنی قسم
 میکند چون حقا و را بمعنی قسم حق و قسم ربه و آخر الفاظ ترکی بجای می آید
 واقع شود و آنرا الف خواندن غلط است لیکن در نوشتن بalf باید نوشت چون
 میگویند کاه و قاهر و نیز الف که در آخر کلمه اعلام هندی واقع شود و آنرا بalf باید نوشت و بعضی
 بر آنند که آنرا بهای مثنوی باید نوشت چون سوانه و کلیان نام قریه که بهندی سوانا و کلیاناکویند
 و تحقیق آنست که اسماء رجال بalf اعلام موضوعات را بهای باید نوشت چون پراگا
 این نام در نام

خوش بسیار بسیار بد و بر آبی افاده معنی اسم فاعل چون کوشا و نوشا و نا
 وینا و کد بمعنی کوشنده و نوشنده و داننده و بیننده و کدیه کننده و کاهی افاده
 معنی مصدری کند چون فراخاد و درقاد و رازا و پنهان یعنی فراخ بودن و ژرف بودن
 و دراز بودن و پهن بودن و کاهی افاده معنی ضمیر کلمه کند چون ملافا و معاذا بمعنی ملا
 من معاذا من کاهی محض برای تحسین لفظ آید چنانچه بکفا و رفقا و درویشا و سلطانی
 یعنی گفت رفت درویشی سلطانی خاقانی گوید بیت بد سلطانیان کور بود درج و دل
 خوشا درویشا کور بود و عیش تن آسانی و خواجیه حافظ گوید بیت خوابان پاری
 بخشندگان عمر اند و ساقی بده بشارت پیران پارسا یعنی پیران پارس و تنگ
 فغانیکه از مذاق فارسی بهره ندارند پارسا بمعنی فقیر میگویند و این غلط محض است چه
 فوت ربط مصرع ثانی باول نظر بلا حظه بیت لاحق بیت که مطرب حرفیان این
 خوش سراید و در رقص حالت آر و پیران پارسا را مستلزم تکرار قافیه میشود و فی
 این بر اهل خبرت پوشیده نیست کاهی در آخر مندرج زانده باشد برای مدح
 چنانچه در یاد و در الف و افرایا و از عشق و افرایا و کارم یکی شوخ نگار افاد او کرد
 من شکسته داو او او او و گریمن عشق هر چه با او او او و بعضی جا افاده معنی قسم
 میکند چون حقا و را بمعنی قسم حق و قسم ربه و آخر الفاظ ترکی بجای می آید
 واقع شود و آنرا الف خواندن غلط است لیکن در نوشتن بalf باید نوشت چون
 میگویند کاه و قاهر و نیز الف که در آخر کلمه اعلام هندی واقع شود و آنرا بalf باید نوشت و بعضی
 بر آنند که آنرا بهای مثنوی باید نوشت چون سوانه و کلیان نام قریه که بهندی سوانا و کلیاناکویند
 و تحقیق آنست که اسماء رجال بalf اعلام موضوعات را بهای باید نوشت چون پراگا
 این نام در نام

[illegible][illegible][illegible]

[illegible]

فخته و آشوب خیر و بد و نام کلی است خست و مستو بمعنی مقدر و معترف و این حرف
در بیان گفته که بخاری باشد که در آن بر وزن بر وزن
در آخر کلمه افاده بمعنی حال کند چون گذرد و زید و کند گاهی بتبادل شود چون خاد
و خات بمعنی غلبه و زو و شوات بمعنی باد و وزر و وزر بمعنی غلبه معروف که
این بند آنرا جوار و جو نهی گویند اسمی است خشکی نان زرت و سردی جو
هر دو دارم و اگر گوشت و نرادی گوید طبع پس سیم رخ قاف بهت تو به نخته
صبح از زن زرده و و بذال معجزه چون آرد و آذر بمعنی آتش و نام پدر ابراهیم
علی بنینا و علیه الصلوٰه و السلام بنید و بنید بمعنی شراب حکیم سنائی گوید بیت
دایه او را بود که مادر نیست دایه او جز آب آذر نیست و خواهر حافظ گوید بیت
رسیده مرده که اند بهار و سبزه دید و وظیفه که برسد مصرش کل است و بنید و
این حرف را در فارسی از دال بدین ضابطه امتیاز کرده اند که اگر پیش از حرف صحیح
بود مهمل خوانند و اگر حرف صحیح متحرک یا حرف علت بود مجمله خوانند و این نصیر گوید
آنکه بفارسی سخن می رانند و در معرض دال افتانند و ماقبل وی از ساکن جز
وای بود و دال است و گرنه دال مجمله خوانند و اگر گاهی بلام بدل شود خواه دال
چون ر و ف و ل و خ باضم بمعنی گاهی که بدان بور یا بافتد ز رشت بهرام گوید بیت
شده رخ زرد و پشت لوخ که دد و منت یار یک همچون د و خ گردد و خواه و ساء
چون ار و نده و الوند خواه در آخر چون کا چار و کا چال بمعنی اسباب و رخت
خانه و چار و چنال بمعنی دخت معروف و ریچار و ریچال بمعنی اجار فخری گوید
بیت زنگ تاز جواد درین فتنه مارا نه خانه مانده نایه دخت که چال ناخدا
گوید بیت که هر یک چه بارار ریچار دارند و من از بیوانی خود عاجز مریسم تازی

[illegible]

و خج و تار کیم به پای برین سطر و خلفا تم به و قام و دام بمعنی رنگ امیر خسرو گوید
 بنیت کاغذ شامی نبت صبح دام + آنکه شد آرایش صبحش ز شام + قیاسین حرف
 در لغت فرس نیامده و اگر یافته شود در اصل غین مجیده بوده یا کاف تازی چون قالیچه
 و قلندر و قند که در اصل غالیچه و قلندر رو کند بود که این حرف اکثر برای بطایع لالی
 گوید بیت گوشه نشین گفت که ای ازین به + واقعه رفت چنان و چنین + و در
 علت چنانچه فلان راز دم که مفسد بود و برای تفسیر چنانچه دیدم مردی که دوش بر
 تو بود و بمعنی بر که سعیدی گوید بیت و اگر کشور آباد بیند خواب + که دارد دل
 خراب + یعنی هر که دارد و بری مفاجات یعنی ناگاه عری گوید بیت سرخسته
 جانی که بشمیرد آید + مرغ کباب است که بابان پر آید + یعنی یکایک با یاد پر آید و بری
 و آن بر نه است آنکاری که مقصود از دلفی مضمون کلام باشد غنیمت گوید بیت که
 که بر عزم سفر است + بقول عاشق مسکین که است + و تقریری که عرض و اشبات و تقریر
 مطلب باشد از وی گوید بیت که بر فرزند دهر بابد مطلع صبح + که بر فراز دهر شب بصد
 صبح شفق بود آنجاری که مدعی است که طلب علم از مخاطب باشد و این مستعنی است از سبب
 و تیان برای تصفیر و آن اکثر برای تحقیر و امانت بود چون مردکی یعنی مرد و تحقیر و همان
 برای تعظیم چون بهنرک خوشترک گاهی برای ترحم چنانچه طفلک خردک از خواص است
 که در آخر بعضی کلمات زائد کنند چون زلو و زلوک بمعنی گرمی که از بدن آدمی خون
 می مکد و بعضی پیش از نیز گویند و زلوک بمعنی کرباس و پست و پستوک بمعنی طایر معروف
 که پشت دم او سیاه و سینه سپید و منقارش سرخ و سقف خانه آشیانه می سازد و از
 پرست و پرستگ نیز گویند و راجح الدین حاجی گوید بیت بقصر جاهش از بهر پرستگ

۱۵۰۰

خواب و بیداری

طاهر دوسری

مجلس شورای اسلامی

سکون و لوگوں
پس و لوگوں

مجلس شورای اسلامی

卷之四

بسم الله الرحمن الرحيم

25

سید بنی

...

卷之四

١٠٠

[illegible]

[illegible][illegible]

یعنی به گفت کاف مخفف شکاف است که کافده نون مخفف کنون
 یعنی اینک یا کاف تر دیدست که عبری ام گویند کلمانی که برای نیست
 می آرند و در معنی هیچ و خنل دارد و هر چنانچه مولوی گوید بیت این زمره است
 مروح ترا به بردارد و خوش بکلام یار برده و کاهی افاده معنی خاص کند سعدی گوید
 بهیت مرا و اراد کردی منی نه که ملکش قدیم است و ذاتش غنی و در چنانچه بیت
 و در گذشت و در جست بر همچنین نیز آید چنانچه بر خواند و برگشت یعنی خواند و گفت فرا
 همچنین است فرارفت یعنی رفت بهیت و قتی افاده فتنه در شام و هر کس از
 گوشه فرارفتند و فر و چون فرو خواند و فروخت سعدی گوید بهیت زمین از
 گوشه آید بگونه و فرو گوشت بر و اغیش میخ کوه خود این نیز زانند آید چنانچه کوئی او
 در دست او و خود عجب جانی است همی این نیز زانند آید چنانچه همی قتی و همی قتی فرو
 گوید مصرع همی قتی دمی نوشتی زمین و کاهی افاده معنی استمرار کنان را چون
 و دیدار و رفتار یعنی گشت و دید و رفت حکیم سنائی گوید بیت ز دیدار است بنوید
 دیدار به بین دیدار گردیدار داری یعنی اگر دید و بینائی داری عارف کامل محقق
 واصل فی دوسرگان شکر الله فان طاب الله زاده و جعل الجنة مثواه و در شرح بیت
 فتوحی لانی هم قدس الله سره دیدار را یعنی دید گرفته اند چنانچه حضرت مولوی میفرماید
 بیت این سبها بر نظر ما برداست و در نه هر دیدار صنعتش را بر است و دیدار
 بیشتر و با صبر و بینائی اینجا یعنی با صبر و قوت بینائی مناسب می آید یعنی سبب احجاب
 نظراست هر با صبر و بینائی لائق دیدن صنعت اوست پس مثل نخست و همچنین و همچنین
 و کترین آن جان بهاران جاویدان سعدی گوید بیت درخت اندر بهاران بر شاخه

۲۳

این بیت در معنی هیچ و خنل دارد و هر چنانچه مولوی گوید بیت این زمره است
 مروح ترا به بردارد و خوش بکلام یار برده و کاهی افاده معنی خاص کند سعدی گوید
 بهیت مرا و اراد کردی منی نه که ملکش قدیم است و ذاتش غنی و در چنانچه بیت
 و در گذشت و در جست بر همچنین نیز آید چنانچه بر خواند و برگشت یعنی خواند و گفت فرا
 همچنین است فرارفت یعنی رفت بهیت و قتی افاده فتنه در شام و هر کس از
 گوشه فرارفتند و فر و چون فرو خواند و فروخت سعدی گوید بهیت زمین از
 گوشه آید بگونه و فرو گوشت بر و اغیش میخ کوه خود این نیز زانند آید چنانچه کوئی او
 در دست او و خود عجب جانی است همی این نیز زانند آید چنانچه همی قتی و همی قتی فرو
 گوید مصرع همی قتی دمی نوشتی زمین و کاهی افاده معنی استمرار کنان را چون
 و دیدار و رفتار یعنی گشت و دید و رفت حکیم سنائی گوید بیت ز دیدار است بنوید
 دیدار به بین دیدار گردیدار داری یعنی اگر دید و بینائی داری عارف کامل محقق
 واصل فی دوسرگان شکر الله فان طاب الله زاده و جعل الجنة مثواه و در شرح بیت
 فتوحی لانی هم قدس الله سره دیدار را یعنی دید گرفته اند چنانچه حضرت مولوی میفرماید
 بیت این سبها بر نظر ما برداست و در نه هر دیدار صنعتش را بر است و دیدار
 بیشتر و با صبر و بینائی اینجا یعنی با صبر و قوت بینائی مناسب می آید یعنی سبب احجاب
 نظراست هر با صبر و بینائی لائق دیدن صنعت اوست پس مثل نخست و همچنین و همچنین
 و کترین آن جان بهاران جاویدان سعدی گوید بیت درخت اندر بهاران بر شاخه

یعنی همان، یعنی بهار، یعنی جاوید

[illegible]

چنانچه باو اقلب بار ثانی بواو و همچنین سیویه بنا کرد خلیل نحوی منسوب میگردد
 رسالوش چون سبب سرخ بود و بعضی گفته اند که اکثر سبب بازی سبب است
 که افاده معنی رنگ کند چون دام و فام و پام و گون و گون و چرخه و چرخه و گون و گون
 بغیر از ترکیب بکلمه سیاه دیده نشد چون سیه چرخه و سیه چرخه حافظ گوید بیت
 آن سیه چرخه که شیرینی عالم با دوست چشم میگون لب خندان خرم با تو بیان
 کلماتی که افاده معنی حاصل مصدر کنندگی چون نخندگی و خرسندگی و خرسندگی
 از چون گفتار و رفتار و کردار معنی گفتن و رفتن و کردنش چون آموزش و
 یعنی آموختن و بخش کردن بیان کلماتی که افاده معنی ظرفیت کند سار
 چون نمکسار یعنی جای نمک زار چون کارزار یعنی جای کار بار چون رود
 یعنی جای رودستان چون ادبستان یعنی جای ادب و ادب و ادب و ادب و ادب و ادب
 یعنی جای قلم و نگارنده و دان یعنی جای نمک جای سرمه و نذر چون آوند که در
 اصل آب و نذر بود بار بار و بدل کرد نذر بعد به جهت اجتماع و ادین یک و او را نذر
 باب دوم در بیان قواعد کلیه و فوائد جزئیه قاعده ماقبل الف ساکن
 همیشه مفتوح باشد و در رسم الخط مابعد هر که متصل نشود و ماقبل او معروف و
 مجهول ضم بود و همچنین یار اگر ضم بود و همچنین متصل نشود و مابعد خود ال و وال و
 و زاو او در کتابت قاعده هر گاه بر اول لغتی که مصدر بالف باشد باز الله و نیم
 و نون نفی در آرنده الف را باید که بیکان و بیکان و بیکان و بیکان و بیکان و بیکان
 حذف کنند چون بیکان و بیکان و بیکان و بیکان و بیکان و بیکان و بیکان و بیکان
 الف است باو زائده یا میم نمی یا نون نفی در آرنده الف اول را باید که حذف کنند

آن کرمی دینار غلامدار کبیرا الہیند مغھرا دیوی ص

[illegible]

عقرب
بموضع
توقف
بمعنی کز آنجا
و گاهی
وصایا
قدم
درین
و در این
۴۸
و ظاهر
ست
بنی
بنی
چندین
چندین

کتاب الفونیکه فی بیان الحروف و ترکیب کلمات

کتاب الفونیکه فی بیان الحروف و ترکیب کلمات
 و بعضی گفته اند که این لغت اول و کسیریم صفت مشبه است از آئین برین لغت از ناخن
 فیه خواب بود قاعده چون و کلام ترکیب کنند و آخر کلام اول و اول کلام آخر از یک
 باشد یا قریب المخرج آخر کلام اول را حذف کنند چون پدید بود که در اصل پدید دیو بود
 شرف کوید بیت در وضو کنیم استخفاف دارم دست و رویمین را بدین
 ای کلام شرف از این بخاری صاحب می کنند و اصل و نظیر منسوب به نام حق
 یم من را در صراع ثانی این بیت تعقیب لفظی است کما لا یخفی و بر وزن و تر که در اصل
 و زو و تر بود و حافظ کوید بیت هم کس روز بهی می طلبد از ایام و شکل انست که هر روز
 و همچنین شرمند و غمده که در اصل شرم منده و غم منده بود و همچنین بنیادک اصل بن
 بود و همچنین بگانه که در اصل یک گانه و گاهی او غام کنند چون شرف و فرخ که در اصل
 و فرخ بود و آنهمین قبیل است شرف قاعده چون خوانند که عددی با عددی که
 دهند حرف عطف را حذف کنند و لفظ از بجای او آرند پس بحسب حرکت یا حرف
 را گاهی بیابند کنند چون سیزده که در اصل سه و ده بود بعد عطف لفظ از را قانم
 کرده نظر بکسر فاقبل الف را بیابند کردند و گاهی بود و چون نوزده و دوازده و یازده
 و شانزده و پانزده و هر حرف آخر کلام اول حذف کنند برای تخفیف قاعده چون
 در اول کلام با نون مقارن شود بار بر نون مقدم باید کرد چه که باز آمده است حرف زده
 در میان کلمه مقول نیست چون نماید و بنکار و بتقدیم باز زانده بر نون تقدیم نون با غلط
 است حکیم سنائی کوید بیت جان دنا ز دین غذا سازد ورنه باید غذا نگذارد قاعده
 چون در کلام با نون مقارن شود دهر و دهریم شد بدل کنند بشرطی که در اول کلام باشد چون
 کتب و کتب خوشبخت و خیر و خمر و بدل و بدل و ابلی و ابلی و دین و دین و دین و دین

کتاب الفونیکه فی بیان الحروف و ترکیب کلمات
 و بعضی گفته اند که این لغت اول و کسیریم صفت مشبه است از آئین برین لغت از ناخن
 فیه خواب بود قاعده چون و کلام ترکیب کنند و آخر کلام اول و اول کلام آخر از یک
 باشد یا قریب المخرج آخر کلام اول را حذف کنند چون پدید بود که در اصل پدید دیو بود
 شرف کوید بیت در وضو کنیم استخفاف دارم دست و رویمین را بدین
 ای کلام شرف از این بخاری صاحب می کنند و اصل و نظیر منسوب به نام حق
 یم من را در صراع ثانی این بیت تعقیب لفظی است کما لا یخفی و بر وزن و تر که در اصل
 و زو و تر بود و حافظ کوید بیت هم کس روز بهی می طلبد از ایام و شکل انست که هر روز
 و همچنین شرمند و غمده که در اصل شرم منده و غم منده بود و همچنین بنیادک اصل بن
 بود و همچنین بگانه که در اصل یک گانه و گاهی او غام کنند چون شرف و فرخ که در اصل
 و فرخ بود و آنهمین قبیل است شرف قاعده چون خوانند که عددی با عددی که
 دهند حرف عطف را حذف کنند و لفظ از بجای او آرند پس بحسب حرکت یا حرف
 را گاهی بیابند کنند چون سیزده که در اصل سه و ده بود بعد عطف لفظ از را قانم
 کرده نظر بکسر فاقبل الف را بیابند کردند و گاهی بود و چون نوزده و دوازده و یازده
 و شانزده و پانزده و هر حرف آخر کلام اول حذف کنند برای تخفیف قاعده چون
 در اول کلام با نون مقارن شود بار بر نون مقدم باید کرد چه که باز آمده است حرف زده
 در میان کلمه مقول نیست چون نماید و بنکار و بتقدیم باز زانده بر نون تقدیم نون با غلط
 است حکیم سنائی کوید بیت جان دنا ز دین غذا سازد ورنه باید غذا نگذارد قاعده
 چون در کلام با نون مقارن شود دهر و دهریم شد بدل کنند بشرطی که در اول کلام باشد چون
 کتب و کتب خوشبخت و خیر و خمر و بدل و بدل و ابلی و ابلی و دین و دین و دین و دین

کتاب الفونیکه فی بیان الحروف و ترکیب کلمات

کتاب الفونیکه فی بیان الحروف و ترکیب کلمات
 و بعضی گفته اند که این لغت اول و کسیریم صفت مشبه است از آئین برین لغت از ناخن
 فیه خواب بود قاعده چون و کلام ترکیب کنند و آخر کلام اول و اول کلام آخر از یک
 باشد یا قریب المخرج آخر کلام اول را حذف کنند چون پدید بود که در اصل پدید دیو بود
 شرف کوید بیت در وضو کنیم استخفاف دارم دست و رویمین را بدین
 ای کلام شرف از این بخاری صاحب می کنند و اصل و نظیر منسوب به نام حق
 یم من را در صراع ثانی این بیت تعقیب لفظی است کما لا یخفی و بر وزن و تر که در اصل
 و زو و تر بود و حافظ کوید بیت هم کس روز بهی می طلبد از ایام و شکل انست که هر روز
 و همچنین شرمند و غمده که در اصل شرم منده و غم منده بود و همچنین بنیادک اصل بن
 بود و همچنین بگانه که در اصل یک گانه و گاهی او غام کنند چون شرف و فرخ که در اصل
 و فرخ بود و آنهمین قبیل است شرف قاعده چون خوانند که عددی با عددی که
 دهند حرف عطف را حذف کنند و لفظ از بجای او آرند پس بحسب حرکت یا حرف
 را گاهی بیابند کنند چون سیزده که در اصل سه و ده بود بعد عطف لفظ از را قانم
 کرده نظر بکسر فاقبل الف را بیابند کردند و گاهی بود و چون نوزده و دوازده و یازده
 و شانزده و پانزده و هر حرف آخر کلام اول حذف کنند برای تخفیف قاعده چون
 در اول کلام با نون مقارن شود بار بر نون مقدم باید کرد چه که باز آمده است حرف زده
 در میان کلمه مقول نیست چون نماید و بنکار و بتقدیم باز زانده بر نون تقدیم نون با غلط
 است حکیم سنائی کوید بیت جان دنا ز دین غذا سازد ورنه باید غذا نگذارد قاعده
 چون در کلام با نون مقارن شود دهر و دهریم شد بدل کنند بشرطی که در اول کلام باشد چون
 کتب و کتب خوشبخت و خیر و خمر و بدل و بدل و ابلی و ابلی و دین و دین و دین و دین

[illegible]

و نسبت کم نام شهری است که عربی تم بقلب ک بقاف چنانچه کند و قند قاعده
و اطای فارسی بعد از ضمه و او نکاشتن پس کسره یا نوشتن و بعضی مواضع است در
ترکی اکثر جا چنانچه مغل و خش که در رسم الخط مغول زیادت و او بعد غین و خوش
زیادت آن بعد خامی نویسد قاعده در فارسی ترکیب توصیفی و ترکیب اضافی
بریک تیره آید چنانچه غلام عاقل که هم میتوان گفت موصوف و صفت یعنی غلام صفت
غلامی که خودش عاقل است دهم مضاف مضاف الیه یعنی غلام کسی که عاقل است
با عاقل نام دارد و این امتقدین از جهت تفرقه در آخر موصوف یا زیاده میگردند و میگویند
صفت غلامی عاقل سعدی کویدیت تو که دریند نوشتن باشی به عشق بازی دروغ
شی قاعده هر گاه موصوف بر صفت مقدم باشد حرف آخر موصوف مکتوب
ون مرد نیک اسب بود و هر گاه صفت بر موصوف مقدم باشد حرف آخر صفت
موقوف خوانند چون نیک مرد و کبود سپ و همچنین مضاف اگر بر مضاف الیه مقدم
شد حرف آخر مضاف مکتوب خوانند چون سپ زید و نقد عمر اگر مضاف الیه مقدم
شد حرف آخر مضاف الیه را موقوف خوانند چون زید سپ و عمر نقد یعنی سپ زید
نقد عمر همچنین همان باد شاه و تیر اندازی یعنی باد شاه جهان انداز تیر قاعده
انچه برای بیان حال موصوف بالذات باشد و آنرا صفت بحال موصوف گویند
خوش همچنین گاهی برای بیان حال موصوف باعتبار تغل باشد چنانچه مرد خوش
لفظ خوش بالذات صفت روی است لیکن باعتبار آنکه روی روی دست
شده و این صفت بر موصوف حقیقی خود همیشه مقدم باشد و آخر او موقوف چنانچه
نعل غلام و اسب خوش و مرد و سلیم طبع قاعده کلمه عربی که در آخر آن حرف

ای کرک از بھمان و بھمان از کرک

۱۲۰۰

[illegible]

شعاع نور
صوف حقیقی
انسان
عزت
موجود حقیقی

بالت نون جمع کنند چون سپان شتران مردمان غیر ذی روح را بهاد الف چون
سنگها دو کوهر باد کاهسی بر عکس بهم می آید چون در خان مارها و ایلان غیر ذی روح
تا بیان فخر را حذف کنند چون جامها و نامها و مای طوطی را بحال بگذارند چون کزها
وزره یاد در ذی روح بکاف فارسی بدل کرده بالت نون جمع کنند چون در کاف
و بندگان فاعده چون اشارت به انسان کنند او وی گویند و چون بغیر انسان کنند
این آن چون کلمه دیگر بر لفظ او وی آرند بغیر انسان نیز راجع سازند لیکن جز در
نیاده شاعر کوید بیت شهری که در دعوت بران نشود آن شهر محالست که در
نشود لفظ آن دین در افراد انسان نیز نماند است فاعده چون اشارت بمشائره
قرب کنند این گویند اگر اشارت بمشار الیه بعید کنند آن گویند شاعر کوید بیت آدمی
طرفه چوئی است اگر فرشته شسته در حیوان اگر گندیل این شود بد ازین هر گندیل آن
شود به ازان باید دانست که چنانچه اشارت بمشار الیه محسوس در خارج کنند چنان
کاهی اشارت بمشار الیه معقول تصور در ذهن نیز کنند خواه حافظ فرماید بیت
میکونند آن بهتر تر حسن یار یا این دارد و آن نیز هم یعنی اینکه مردم بگویند که آن
یعنی ملاحظت دارد و او از حسن بهتر است یا را بهر دو دارد و چون امر معقول نسبت به
محسوس یک گونه بعدی ارد اند البت آن که موضوع برای بعید است اشارت کرد
هم کو فرماید بیت باروی تو آفتاب یدم خوب است ولیکن آن ندارد و بعضی گویند که
آن بمعنی آن است اما در کتب لغت بنظر در نیامده است و بیت حضرت خواجہ حافظ
بیت شایان محبت که موی میانی دارد و بنده طلعت آن باشد که آنی دارد و بنده
بعضی است کما لا یخفی علی من که آذنی در آیه یوسفی کوید بیت این نامه کز دست فتن

[illegible]

است و صاحب تاج فرشته زردی یا اصطلاح برجا
در ذکر سلطان علاءالدین غلامی را که در آن هم
یک ناله طایفه افغانه می شنیدند و از او
نمی گشتند و هر چه می بیند و می شنود
پناه دهد و هر چه می شنود و می شنود
علاءالدین آن سلطان را که در آن وقت
از افغانه کشیده اند که در آن وقت
بیشتر بود و در آن وقت

[illegible]

محمد کبیر در زینم او حیات بنام محمد ۱۲

کافی
سختی
زیستیدن و پریشانی
که بیکبار با ارضاء ن
نظم از بخندن جا
شسته شد از
استاد خود میگفت
جانوست فتنه بدین
در این میان که گرفت
دروغ و دروغ و دروغ
باید یعنی بیچارگی
و بیچارگی و بیچارگی
بیچارگی و بیچارگی

فارسی مقرر شده باین مطلقه شش صیغه مونث غائب حاضر بالتام ترک شده
در فارسی مذکر و مونث یکسان است از شش صیغه مذکر غائب حاضر دو صیغه
ترک شده چه در فارسی هر چه از واحد زیاده باشد در اعداد جمع است و دو صیغه
مستکلم و مستکمل الغیر بحال خود مانده و آن شش صیغه این است کرد و میکند و خواهد کرد و
مذکر و مونث غائب کردند و می کنند و خواهند کرد و تثنیه جمع مذکر و مونث غائب کردند
و میکنند و خواهی کرد و خواهد کرد و می کنند و خواهند کرد و تثنیه جمع مذکر و
حاضر کرد و می کند و خواهیم کرد و واحد مستکلم مذکر و مونث کردیم و میکنند و خواهیم کرد و تثنیه جمع
مستکلم مذکر و مونث قاعده پوشیده ماند که جمیع افعال متصرفه بر پنج گونه است
و مستقبل و حال امر و نهی ماضی آنرا گویند که بزبان گذشته تعلق دارد چون کرد
و زمان گذشته و ماقبل آخر همیشه ساکن یا شد گرد و بعضی جا که متصرف است چون
و مستقبل آنرا گویند که بزبان آینده تعلق دارد چون خواهد کرد یعنی در وقت آینده
و علامت آن لفظ خواهد است بر صیغه ماضی که مختلف میشود بحسب اختلاف فاعل
و حال آنرا گویند که بوقت موجود تعلق دارد چون میکند یعنی در همین وقت و علامت
و آن ساکن است ماقبل مضارع و آخر آن دین سه قسم فعل اخبار گویند و امر فرمودن باشد
کاری چون بکن و نهی باز داشتن از کاری چون مکن و علامت آن یم است و اول
دین و قسم آنرا گویند قاعده و لغت فرض حرف برای ضمیه واحد متصل است یک
م شین برای احد غائب برای احد حاضر یم برای احد مستکلم و سه از برای
و جمع مذکر یم اول برای تثنیه و جمع غائب و یم برای تثنیه و جمع حاضر سوم برای
تثنیه و جمع مستکلم و همچنین ضمار منفصل نیز شش است سه برای مفرد و سه برای غیر مفرد

بعضی از کلمات را در این کتاب ذکر کرده‌ام و بعضی دیگر را در کتاب دیگر ذکر کرده‌ام و بعضی دیگر را در کتاب دیگر ذکر کرده‌ام

استعمال کردن ضمیر مفرد بجناب آن راجع نمودن هم درست است چنانچه کوی
 ده و در نزد فلان امانت است آن هر چند است خواه حافظ فرمایید مقام
 بیش و رفیق شفیق بدکرت مدام میسر شود و بی توفیق و در کوفی روح صیغه استعمال
 نمودن واجب چنانچه زید عمر و دیگران شسته اند و ایشان در مناظره مشغول اند و زید و عمر و دیگر
 نشسته است آن در مناظره مشغول است گفتن غلط و خطاست لیکن در ردی
 برای مفرد ضمیر صیغه جمع از راه تعظیم استعمال کردن جائز و راست چنانچه کوی
 محذوم میخواند و کرده و شما همچو عنایت فرمودید و ما همچو گفتیم قاعده باید است
 که ضمیر را مرجع لازم است یعنی چیزی که ضمیر بسوی آن عائد گردد و این مرجع اکثر ضمیر
 باشد و کای ضمیر را راجع کند بسوی چیزی که آن در لفظ از ضمیر مؤخر است آنرا
 قبل الذکر گویند چنانچه درین بیت است حماسی خود را بغیر تو فروخت و در گماند
 تا عیش در دکان زر کس که ضمیر شین تا عیش راجع است بسوی زر کس آن در
 از ضمیر مؤخر است یعنی دیگران متاع آن زر کس در دکان قاعده از لفظ عربی صیغه فاعلی
 بر آوردن هر چند که باعتبار اصل لغت سقیم است لیکن در بعضی الفاظ که شائع شده
 کثرت استعمال بر سماعه گرانی نمی کند چون طلبیدن از طلب یعنی جستن و فهمیدن انهم
 یعنی دانستن که میتوان گفت طلبید و می طلبید و خواه طلبید غیر ذلک فهمید و می
 و خواه فهمید غیر آن اما در بعضی الفاظ هر چند که مرادف آنها باشد چون استعمال و
 نیست اگر بارند قطعیاً غریبی نمی نماید چنانچه علی بن و سمیع بن طرفاد در مقام
 طبیعت از همین قسم اشتقاق در اسامی عابد و الفاظ هندی نیز بکار می برند چنانچه
 چنانچه در این کتاب ذکر کرده‌ام و بعضی دیگر را در کتاب دیگر ذکر کرده‌ام و بعضی دیگر را در کتاب دیگر ذکر کرده‌ام

بعضی از کلمات را در این کتاب ذکر کرده‌ام و بعضی دیگر را در کتاب دیگر ذکر کرده‌ام و بعضی دیگر را در کتاب دیگر ذکر کرده‌ام

بعضی از کلمات را در این کتاب ذکر کرده‌ام و بعضی دیگر را در کتاب دیگر ذکر کرده‌ام و بعضی دیگر را در کتاب دیگر ذکر کرده‌ام

بعضی از کلمات را در این کتاب ذکر کرده‌ام و بعضی دیگر را در کتاب دیگر ذکر کرده‌ام و بعضی دیگر را در کتاب دیگر ذکر کرده‌ام

گر نیاید فی المسفر الیاس اعدی الرا حین و بر بیاید بقدر پس از چه رو دیده یعنی
 ویر کرده و اخیر و گوید بیتی از چهل عمل نو کار من زار شد کجای من خود نمی چارم تو اگر چای
 بجل قاعده فرق در میان یعنی بکلیه ناو بی آنست که در اول و موصوفی واقع
 میشود که آن صفت بطریق مواطات محمول تواند شد و حاصل آن این چیز
 چیز نیست میشود و این در جانی راست آید که این چیز آن چیز نیست و اندیشد تا نفی بجا
 باشد چنانچه ناقص و ناقص و مندر با معنی که آن شخص عاقل و خردمند نیست ثانی در
 جای که صفت محمول بواطات تواند شد و حاصل آن چیز آن چیز نادر و میشود
 بی عقل بی خرد یعنی آن شخص عقل و خرد ندارد پیش حسب آن تحقیق لفظ امر او
 و بی نو که در عرف عام شهرت تمام دارد غلط محض است بی مراد و نا نو که باید
 لیکن اگر بی نو که این معنی که آن شخص فکر ندارد استعمال کنند جائز نباشد مولوی گوید
 عاشقان از بیم ادیهای خویش با خبر گشتند از مولای خویش قاعده در کلمه نفر
 فارسی الاصل حرف شد و پیچ جای نیده اگر لفظ عربی باشد و الاخر فارسی بعنوان فارسی
 مذکور شود از آنهم تحقیف باید خواند چون غم و غم و قد و قد و خرد و خرد و غیر ذلک مکرر
 بعضی مقام برای ضرورت شعر شریطاً هر کسند سعدی گوید بیتی توان در
 یکدانه که پیرایه سلطنت خانه و اما در صورت ترکیب عربی الایسلو اصل کلمه
 رعایت نمودن باشد و پیرایه کردن آنست و الی است چون عوام الناس و
 الملوك و خواندند قاعده مضایف الیه اگر آن مضایف باشد از اضا
 بیایند خوانند چون روز جمعه و درخت ارک که جمعه بیان روز و ارک تفسیر درخت است
 شده و اگر مضایف مشبه و مضایف الیه مشبه باشد آنرا اضافت تشبیهی نامند و

گرنیاید فی المسقر الیاس خدی الزحمتین و در بیاید انقدر پس از چه رود دیده یعنی
ویر کرده ای خبر و گوید بلیت از چهل چل نو کارین زار شد چل من خودنی چلم تو اگر چل
بجل قاعده فرق در میان یعنی بکلیه یا و بی آنست که در اول و موصوفی واقع
میشود که آن صفت بطریق مواطات محمول تواند شد و حاصل آن این چیز
چیز نیست میشود و این در جانی راست آید که این چیز آن چیز نمیتواند شد تا نفی بجا
باشد چنانچه با عاقل و ناخردمند با معنی که آن شخص عاقل و خردمند نیست تا بی در
جای که صفت محمول بواطات نتواند شد و حاصل آن چیز آن چیز ندارد و میشود
بی عقل و بی خرد یعنی آن شخص عقل و خرد ندارد و پیش بحسب این تحقیق لفظ اماراد
و بی نوکر که در عرف عام شهرت تمام دارد و غلط محض است بی مراد و نا نوکر باید
لیکن اگر بی نوکر به معنی که آن شخص فکر ندارد استعمال کنند جائز باشد و لوی گویند
عاشقان از بیزاریهای خویش با خبر گشتند از مولای خویش قاعده در کلمه مفر
فارسی الاصل حرف شد و بیج جانیده اگر لفظ عربی باشد و الاخر فارسی بعنوان فارسی
مذکور شود آنرا بهم تحقیف باید خواند چون غم و غم و قد و قد و خرد و خرد و غیر ذلک مکرر
بعضی مقام برای ضرورت شغرت در بیاطا هر کنند سعدی گوید بلیت توان در
یکدانه که پیرایه سلطنت خانه و امارد صورت ترکیب عربی و الاصل کلمه
رعایت نمودن و شد بدین اظا هر کردن انسب و لیست چون عوام الناس و
الملوک و خواجگانت است قاعده مضاف الیه اگر بیان مضاف باشد از اضا
باید دان ۱۱ در اصل موصوفی و ۱۲ در اصل موصوفی و ۱۳ در اصل موصوفی و ۱۴ در اصل موصوفی و ۱۵ در اصل موصوفی و ۱۶ در اصل موصوفی و ۱۷ در اصل موصوفی و ۱۸ در اصل موصوفی و ۱۹ در اصل موصوفی و ۲۰ در اصل موصوفی و ۲۱ در اصل موصوفی و ۲۲ در اصل موصوفی و ۲۳ در اصل موصوفی و ۲۴ در اصل موصوفی و ۲۵ در اصل موصوفی و ۲۶ در اصل موصوفی و ۲۷ در اصل موصوفی و ۲۸ در اصل موصوفی و ۲۹ در اصل موصوفی و ۳۰ در اصل موصوفی و ۳۱ در اصل موصوفی و ۳۲ در اصل موصوفی و ۳۳ در اصل موصوفی و ۳۴ در اصل موصوفی و ۳۵ در اصل موصوفی و ۳۶ در اصل موصوفی و ۳۷ در اصل موصوفی و ۳۸ در اصل موصوفی و ۳۹ در اصل موصوفی و ۴۰ در اصل موصوفی و ۴۱ در اصل موصوفی و ۴۲ در اصل موصوفی و ۴۳ در اصل موصوفی و ۴۴ در اصل موصوفی و ۴۵ در اصل موصوفی و ۴۶ در اصل موصوفی و ۴۷ در اصل موصوفی و ۴۸ در اصل موصوفی و ۴۹ در اصل موصوفی و ۵۰ در اصل موصوفی و ۵۱ در اصل موصوفی و ۵۲ در اصل موصوفی و ۵۳ در اصل موصوفی و ۵۴ در اصل موصوفی و ۵۵ در اصل موصوفی و ۵۶ در اصل موصوفی و ۵۷ در اصل موصوفی و ۵۸ در اصل موصوفی و ۵۹ در اصل موصوفی و ۶۰ در اصل موصوفی و ۶۱ در اصل موصوفی و ۶۲ در اصل موصوفی و ۶۳ در اصل موصوفی و ۶۴ در اصل موصوفی و ۶۵ در اصل موصوفی و ۶۶ در اصل موصوفی و ۶۷ در اصل موصوفی و ۶۸ در اصل موصوفی و ۶۹ در اصل موصوفی و ۷۰ در اصل موصوفی و ۷۱ در اصل موصوفی و ۷۲ در اصل موصوفی و ۷۳ در اصل موصوفی و ۷۴ در اصل موصوفی و ۷۵ در اصل موصوفی و ۷۶ در اصل موصوفی و ۷۷ در اصل موصوفی و ۷۸ در اصل موصوفی و ۷۹ در اصل موصوفی و ۸۰ در اصل موصوفی و ۸۱ در اصل موصوفی و ۸۲ در اصل موصوفی و ۸۳ در اصل موصوفی و ۸۴ در اصل موصوفی و ۸۵ در اصل موصوفی و ۸۶ در اصل موصوفی و ۸۷ در اصل موصوفی و ۸۸ در اصل موصوفی و ۸۹ در اصل موصوفی و ۹۰ در اصل موصوفی و ۹۱ در اصل موصوفی و ۹۲ در اصل موصوفی و ۹۳ در اصل موصوفی و ۹۴ در اصل موصوفی و ۹۵ در اصل موصوفی و ۹۶ در اصل موصوفی و ۹۷ در اصل موصوفی و ۹۸ در اصل موصوفی و ۹۹ در اصل موصوفی و ۱۰۰ در اصل موصوفی و ۱۰۱ در اصل موصوفی و ۱۰۲ در اصل موصوفی و ۱۰۳ در اصل موصوفی و ۱۰۴ در اصل موصوفی و ۱۰۵ در اصل موصوفی و ۱۰۶ در اصل موصوفی و ۱۰۷ در اصل موصوفی و ۱۰۸ در اصل موصوفی و ۱۰۹ در اصل موصوفی و ۱۱۰ در اصل موصوفی و ۱۱۱ در اصل موصوفی و ۱۱۲ در اصل موصوفی و ۱۱۳ در اصل موصوفی و ۱۱۴ در اصل موصوفی و ۱۱۵ در اصل موصوفی و ۱۱۶ در اصل موصوفی و ۱۱۷ در اصل موصوفی و ۱۱۸ در اصل موصوفی و ۱۱۹ در اصل موصوفی و ۱۲۰ در اصل موصوفی و ۱۲۱ در اصل موصوفی و ۱۲۲ در اصل موصوفی و ۱۲۳ در اصل موصوفی و ۱۲۴ در اصل موصوفی و ۱۲۵ در اصل موصوفی و ۱۲۶ در اصل موصوفی و ۱۲۷ در اصل موصوفی و ۱۲۸ در اصل موصوفی و ۱۲۹ در اصل موصوفی و ۱۳۰ در اصل موصوفی و ۱۳۱ در اصل موصوفی و ۱۳۲ در اصل موصوفی و ۱۳۳ در اصل موصوفی و ۱۳۴ در اصل موصوفی و ۱۳۵ در اصل موصوفی و ۱۳۶ در اصل موصوفی و ۱۳۷ در اصل موصوفی و ۱۳۸ در اصل موصوفی و ۱۳۹ در اصل موصوفی و ۱۴۰ در اصل موصوفی و ۱۴۱ در اصل موصوفی و ۱۴۲ در اصل موصوفی و ۱۴۳ در اصل موصوفی و ۱۴۴ در اصل موصوفی و ۱۴۵ در اصل موصوفی و ۱۴۶ در اصل موصوفی و ۱۴۷ در اصل موصوفی و ۱۴۸ در اصل موصوفی و ۱۴۹ در اصل موصوفی و ۱۵۰ در اصل موصوفی و ۱۵۱ در اصل موصوفی و ۱۵۲ در اصل موصوفی و ۱۵۳ در اصل موصوفی و ۱۵۴ در اصل موصوفی و ۱۵۵ در اصل موصوفی و ۱۵۶ در اصل موصوفی و ۱۵۷ در اصل موصوفی و ۱۵۸ در اصل موصوفی و ۱۵۹ در اصل موصوفی و ۱۶۰ در اصل موصوفی و ۱۶۱ در اصل موصوفی و ۱۶۲ در اصل موصوفی و ۱۶۳ در اصل موصوفی و ۱۶۴ در اصل موصوفی و ۱۶۵ در اصل موصوفی و ۱۶۶ در اصل موصوفی و ۱۶۷ در اصل موصوفی و ۱۶۸ در اصل موصوفی و ۱۶۹ در اصل موصوفی و ۱۷۰ در اصل موصوفی و ۱۷۱ در اصل موصوفی و ۱۷۲ در اصل موصوفی و ۱۷۳ در اصل موصوفی و ۱۷۴ در اصل موصوفی و ۱۷۵ در اصل موصوفی و ۱۷۶ در اصل موصوفی و ۱۷۷ در اصل موصوفی و ۱۷۸ در اصل موصوفی و ۱۷۹ در اصل موصوفی و ۱۸۰ در اصل موصوفی و ۱۸۱ در اصل موصوفی و ۱۸۲ در اصل موصوفی و ۱۸۳ در اصل موصوفی و ۱۸۴ در اصل موصوفی و ۱۸۵ در اصل موصوفی و ۱۸۶ در اصل موصوفی و ۱۸۷ در اصل موصوفی و ۱۸۸ در اصل موصوفی و ۱۸۹ در اصل موصوفی و ۱۹۰ در اصل موصوفی و ۱۹۱ در اصل موصوفی و ۱۹۲ در اصل موصوفی و ۱۹۳ در اصل موصوفی و ۱۹۴ در اصل موصوفی و ۱۹۵ در اصل موصوفی و ۱۹۶ در اصل موصوفی و ۱۹۷ در اصل موصوفی و ۱۹۸ در اصل موصوفی و ۱۹۹ در اصل موصوفی و ۲۰۰ در اصل موصوفی و ۲۰۱ در اصل موصوفی و ۲۰۲ در اصل موصوفی و ۲۰۳ در اصل موصوفی و ۲۰۴ در اصل موصوفی و ۲۰۵ در اصل موصوفی و ۲۰۶ در اصل موصوفی و ۲۰۷ در اصل موصوفی و ۲۰۸ در اصل موصوفی و ۲۰۹ در اصل موصوفی و ۲۱۰ در اصل موصوفی و ۲۱۱ در اصل موصوفی و ۲۱۲ در اصل موصوفی و ۲۱۳ در اصل موصوفی و ۲۱۴ در اصل موصوفی و ۲۱۵ در اصل موصوفی و ۲۱۶ در اصل موصوفی و ۲۱۷ در اصل موصوفی و ۲۱۸ در اصل موصوفی و ۲۱۹ در اصل موصوفی و ۲۲۰ در اصل موصوفی و ۲۲۱ در اصل موصوفی و ۲۲۲ در اصل موصوفی و ۲۲۳ در اصل موصوفی و ۲۲۴ در اصل موصوفی و ۲۲۵ در اصل موصوفی و ۲۲۶ در اصل موصوفی و ۲۲۷ در اصل موصوفی و ۲۲۸ در اصل موصوفی و ۲۲۹ در اصل موصوفی و ۲۳۰ در اصل موصوفی و ۲۳۱ در اصل موصوفی و ۲۳۲ در اصل موصوفی و ۲۳۳ در اصل موصوفی و ۲۳۴ در اصل موصوفی و ۲۳۵ در اصل موصوفی و ۲۳۶ در اصل موصوفی و ۲۳۷ در اصل موصوفی و ۲۳۸ در اصل موصوفی و ۲۳۹ در اصل موصوفی و ۲۴۰ در اصل موصوفی و ۲۴۱ در اصل موصوفی و ۲۴۲ در اصل موصوفی و ۲۴۳ در اصل موصوفی و ۲۴۴ در اصل موصوفی و ۲۴۵ در اصل موصوفی و ۲۴۶ در اصل موصوفی و ۲۴۷ در اصل موصوفی و ۲۴۸ در اصل موصوفی و ۲۴۹ در اصل موصوفی و ۲۵۰ در اصل موصوفی و ۲۵۱ در اصل موصوفی و ۲۵۲ در اصل موصوفی و ۲۵۳ در اصل موصوفی و ۲۵۴ در اصل موصوفی و ۲۵۵ در اصل موصوفی و ۲۵۶ در اصل موصوفی و ۲۵۷ در اصل موصوفی و ۲۵۸ در اصل موصوفی و ۲۵۹ در اصل موصوفی و ۲۶۰ در اصل موصوفی و ۲۶۱ در اصل موصوفی و ۲۶۲ در اصل موصوفی و ۲۶۳ در اصل موصوفی و ۲۶۴ در اصل موصوفی و ۲۶۵ در اصل موصوفی و ۲۶۶ در اصل موصوفی و ۲۶۷ در اصل موصوفی و ۲۶۸ در اصل موصوفی و ۲۶۹ در اصل موصوفی و ۲۷۰ در اصل موصوفی و ۲۷۱ در اصل موصوفی و ۲۷۲ در اصل موصوفی و ۲۷۳ در اصل موصوفی و ۲۷۴ در اصل موصوفی و ۲۷۵ در اصل موصوفی و ۲۷۶ در اصل موصوفی و ۲۷۷ در اصل موصوفی و ۲۷۸ در اصل موصوفی و ۲۷۹ در اصل موصوفی و ۲۸۰ در اصل موصوفی و

فای کلو و طبل شکم و صندوق سینۀ یعنی کلو که همچو نامی است و شکم که مانند طبل است و
که زبان صندوق است اگر هیچ یکی از اینها نباشد پس اگر ملاست در میان مضامین
مضاف الیه اثبات مضاف مضاف الیه حقیقه باشد چنانچه خاصه زید و ابی و
از اضاف حقیقی نامند و اگر محض اعتباری باشد اضاف مجازی استعاره چنانچه
و قدم فکر است که اثبات سر و قدم برای هوش و فکر محض یا اعتبار محکم است باین معنی که
هوش و فکر اشخاص صاحب سر و قدم ملاحظه نموده و این قسم در تحلیلات شعری بسیار
می باشد خاصه در اشعار سائخرین که بتازه مضمون دین زمان شهرت یافته قافیه
بر گاه که در آخر صیغه مصدر فعل ماضی قافیا باشد چون بصیغه حال امر و غیر آن تصرف
نمایند بحرف ز تبدیل باید چون ساختن ساختن آموختن و آموختن آموختن
افروختن و آموختن و آموختن که حال امر می سازد و بسازد می موزد و بیاموزد می فروزد
و بیفروزد می میزد و بیامیزد آمده و همچنین دوختن اندوختن و باختن و ناختن و بختن
پرداختن و بختن و سوختن و گداختن و گریختن و نواختن و آختن و غیر ذلک در شناختن پسین
مجلسه بدل شود برخلاف قیاس چون فروختن مشترک است در معنی بیع کردن و فروختن
حال امر از اول پسین این چنانچه مفروضه و بفروشد و از نانی بزرگ انواق قاعده چنانچه
بمفروضه و بیفروضه قاعده بر گاه در آخر مصدر و ماضی حرف فایا باشد در حال امر و بی
موضعه بدل شود چون کوختن و تافتن و شتافتن که حال امر میگوید و کوختن می
و بیای می شتابد و شتاب ده اما اگر قیاس پذیر قیاس پذیر پسین شتاب است قاعده
اگر در مصدر و ماضی شین باشد قبل آن الف در حال امر بحرف ر جمله بدل شود
چون کاشتن و گاشتن و گذاشتن که حال امر میکار و بکار دمی کسار و بکار و میگذارد

المشغب والكشف
باصطلاح صحاح
الشيء حاصله
فيكون باعتبار
تقديم الحرف
وتأخيرها
وكما هو
سكنها و
جفتها
بنية الكلام
أو بطلان

و بگذرايد قاعده سين جمله در مصدر و ماضی اين چهار كلمه در حال امر به بدل
شود چون گاستن خواستن چستن درستن كه حال امر يكار دو يكار و ميخوايد بخوا
ومي جهيد و بجهيد و ميريد و بره آمده قاعده صيغه اسم فاعل را كه در اصل نزيادت
لفظ نده در آخري آيد چون كننده در ونده و چرنده كه اي بجز ف لفظ نده بصورت
هم مي آيد ليكن در صورت بيشتر مركب با لفظ ديگر آيد چون كار كن تير و در و در
قاعده كلمه تركي كه در آخر آن الف باشد در نوشتن بصورت الف نويستند
خواندن بهامي مخفي بايد خواند چون شر كا و ميچكا و قما بمعني كنيز و دواني كه بر قمي پاه
بكار آيد يولوي گويد بيت گنده پيران شوي را قما دهند زانكه از شتي پيري گنده
و جسي كه اين تحقيق بي خبر هستند غلط ميكنند و نظر بصورت كتابت بالف ميخواهند
در نوشتن هم بهامي نويستند و موافق ظن فاسد بالف نويسلان اخطايه ميكنند نقد
غلط صريحاً و كم ن غائب قولاً صحيحاً باب سلكوم در اصطلاحات فارسي و
صناع شعريه بدانكه شعر عبارت است از كلاميكه مستكلم بقصد شعر بر و بجز موزون
نوزده كه در كتب قافيه و عروض مشروحا و مفصلاً ذكر است آورده به نبطيكه قافيه
و شته باشند پس اگر كلام موزون بي قصد مستكلم واقع شود آنرا شعر نگويند و بچنين ام
مقتفي را كه بر وزن بحري از بحر نباشد شعر خوانند و اكثر اهل تحقيق بر آنند كه شعر عروض
لازم است عبارت مقتفي را كه فصره دوم نداشته باشد مصراع خوانند و دو مصراع
بيت بيت اگر تنها باشد فرد خوانند و اگر بايك بيت ديگر منضم شود پس اگر دو مصراع
بيت اول مصراع دوم بيت ثاني هم قافيه باشد با همي خوانند و زيرش اين است
رباعی آنی که طلب کمال در ندر سه چند به امین اصول و حکمت و مبدئ سه چند

[illegible]

و ردیف را قافیه لازم است و قافیه را ردیف و کارنی شلا درین بیت پناه بپند
 و پستی تویی + همه نیستند آنچه هستی تویی + لفظ هستی و پستی قافیه است تا می نشانه
 فوقانی که حرف اصلی آخر پستی و هستی است ردی و لفظ تویی ردیف باید نیست
 که مجموعه حروف قافیه بر قول مشهوره است چار پیش از روی و چار پس از روی آن
 چار که پیش از روی است تا سبب و خیل و روت و قید تا سبب عبارت است از
 که کچرف متحرک واسطه باشند میان او و روی چنانچه الف یا و در خاور و شعر اگر از
 در قوافی واجب نیستند بلکه استحسین بشمارند و مثل منزل را با حاصل قافیه بسیارند و
 و خیل عبارت است از آن حرف متحرک که واسطه باشند میان سبب و روی مانند او و
 خاور و یا و روت و جمیع شعر رعایت تکرار او بخصوصه در قوافی واجب نیست عادل
 با و اصل قافیه بسیارند و ردیف عبارت است از الف ساکن یا قبل منقوح و واد
 ساکن یا قبل مضموم و یا ساکن یا قبل مکسور که پیش از روی واقع شده باشد بی واسطه
 متحرک این دو نوع است یکی آنکه هیچ حرف واسطه نباشد چنانچه الف جهان و
 زمان و او جنون چون و یای چنین چنین دم آنکه حرف ساکن واسطه باشد
 چون تاخت و باخت و دوست و دوست و رنجت و گر نخت و این یکجا
 و واد و یای مذکور را ردیف اصلی گویند و آن ساکن را ردیف زائد و رعایت تکرار
 مطابقا در قوافی واجب است و ردیف زائد بحکم استقرارش است شاعر گوید
 ردیف زائدش بود ای و فنون و خاور و سین و شین و فاونون و چنانچه تا
 و باخت و آرد و کار و در است و کاست و داشت و کاشت و یافت و یا
 در اند و مانند علی بن القیاس قید حرف ساکن غیر ردیف که پیش از روی باشد

در ظاهر و در باطن
 حاصل گشت و درین میان
 نظر است از آن
 حرف ازین در
 فارسی جا نیست
 چنانکه درین
 مناسبت
 غریبی را دیدی
 در حسن و در
 یکسانی نیز
 نظر باطل
 در انظار این
 عیانت در فضل
 بخور از این
 برخلاف فارسی
 و اگر در این
 فارسی این
 در فضل لازم
 بسیار سخن
 در شعر و در
 پیدا شود

بیت زلف که شکسته باور و دل + بر دل گری زده است شکل + که افکند
 باور و دل بطریق و صفت زلف با دعد و حق دل مذکور شده و از این قسم افعلام خدا
 درین بیت بیت زگستان شده بزم از تکلیف + چه با نام خدا خوش خوشی +
 برای دفع چشم زخم بر اندیش استعمال یافته و از همین منوال عبارت خاک بادم در
 درین بیت بیت دوست را دشمن گزینی بر فریب مدعی + خاک بادم
 در دهن جاشا اگر فرزانه + برای عذر جرات کسناخی ذکر یافته و اگر محض برای
 رعایت وزن باشد پس اگر ذکر آن مستلزم تکرار نشود و حشو متوسط خوانند چنانچه
 بیت زور و روشن رویت منور آمده جهان + شبان تیره زلفیت یام
 مشک نشان + که لفظ ^{حشو متوسط} روشن بعد روز و لفظ تیره بعد شب محض برای عا
 وزن است اگر مستلزم تکرار شود و آنرا حشو قبیح خوانند چنانچه مصرع مستم زغم
 عشق تو مستم مستم + که لفظ مستم بی افاده معنی مستلزم تکرار است صنعت
 رد العجز عبارت است از آنکه یکی از دو لفظ مکرر یا متجانس یا مشتق یا ملحق
 را در آخریتی ایراد نمایند و لفظ دوم را در صدر مصرع اول یا در حدوث آن یا در عو
 آن یا در مطلع ذکر کنند و مراد بکر آنست که دو کلمه متفق اللفظ و المعنی باشد و مراد
 بمتجانس آنست که در لفظ متفق باشد و در معنی مختلف و مراد بمشتق آنست که
 یکی از دیگری برآورده باشد و مراد بملحق آنست که در اکثر الفاظ شریک
 باشند پس نام رد العجز باعتبار ضرب چهار در چهار شازده میشود مثله رد العجز
 الصدر بهر چار گونه مثال ^{حشو متوسط} العجز من الصدر مع التکرار بیت کارکن کار کند
 افتار کا ندین روز کار آمد کار + رد العجز من الصدر مع المتجانس بیت باقی بیت

بسم الله الرحمن الرحيم
 الحمد لله رب العالمين
 والصلاة والسلام على سيدنا محمد
 وآله الطيبين الطاهرين
 أجمعين

وین سجانی به ملت مشعر را انلبانی به دانی انواع علم را زان پیش + سوی نور و
 قاصی دانی + رد العجز من الصدر مع الاشتقاق بیت لطف کن برین
 از انکه + از تو عام است بر همه الطاف + رد العجز من الصدر مع ملحق المتجانس بیت
 نام درگاه تو سرود نامی + باد سناح علو تو نامی + امثلة رد العجز من الحشو کذک
 رد العجز من الحشو مع التکرار بیت سخن اندر میخ نسبت ملحق اگر چه اندر خور تو نیست
 میخ پر رد العجز من الحشو مع المتجانس بیت در مقامیکه یار ز رخشد + برین
 نباشد یار + رد العجز من الحشو مع الاشتقاق بیت کار لطف تو نیست
 تو با ضفاف میلی الطاف + رد العجز من الحشو مع ملحق المتجانس بیت
 پر شده پرویز نیست خون افشان + که قطره اش سر کرمی تاج پرده نیست
 رد العجز من العروض کذک رد العجز من العروض مع التکرار بیت ساقی حد
 سر و گل لاله میرو + این بحث با ناله غم که میرو + رد العجز من العروض
 المتجانس بیت کنون که میدد از بوستان نسیم بهشت + نه عارف است که
 نسیم ید و نقد بهشت + رد العجز من العروض مع الاشتقاق بیت تا کنج
 در این به مقیم است + بهر که کنج خرابات مقام است + رد العجز من العروض
 مع ملحق المتجانس بیت کنون که بر کف کل جام باده صاف است + بصدر زار
 زبان بلبلش را و صاف است + امثلة رد العجز من المطلق کذک العجز من
 مع التکرار بیت بهوشی بنکر که بشد کار زدستم + هم ضمنا از می اخلاص تو مستم
 رد العجز من المطلق مع المتجانس بیت چه کنم مانده ام ز درد تو نیست + و دست
 گرشو بگیرم دست + رد العجز من المطلق مع الاشتقاق بیت هر که نصف

بسم الله الرحمن الرحيم
 الحمد لله رب العالمين
 والصلاة والسلام على سيدنا محمد
 وآله الطيبين الطاهرين
 أجمعين

بسم الله الرحمن الرحيم
 الحمد لله رب العالمين
 والصلاة والسلام على سيدنا محمد
 وآله الطيبين الطاهرين
 أجمعين

بسم الله الرحمن الرحيم
 الحمد لله رب العالمين
 والصلاة والسلام على سيدنا محمد
 وآله الطيبين الطاهرين
 أجمعين

ملکت + طفراره امل خاتم هر حلقه شرف زیور + و دوم آنکه تفصیل بر عکس ترتیب
 اجمال باشد و این را الف و نشر معکوس ترتیب خوانند چنانچه بیت آن مین
 و زلف و قد مستقیم + راست بگویم الف لام ویم + سوم آنکه در هم بر هم باشند این
 الف و نشر مختلط ترتیب چنانچه بیت افروختن و سوختن و جامه دریدن
 پروانه ز من شمع ز من کل ز من آموخت صنعت ایراد المثل عبارت
 از آنکه در کلام چیزی را بطریق مثل ذکر کنند اگر آن مثل مشهور باشد ارسال المثل گویند
 بیت حافظ از باد خزان در چمن و هر مرغ + فکر معقول بفرا کل بخار کجاست
 و اگر مشهور نباشد ضرب المثل گویند چنانچه بیت گفت گفت تو زبان سوزن
 از دل من تادل تو روزن است + صنعت تشبیه عبارت است از آنکه
 چیزی را شریک چیزی گردانند در معنی که آن معنی را باین چیز ثانی زیاده اختصاص
 باشد مقصود بیان اشتراک آن دو چیز در ان معنی باشد خواه بحسب نفس الامر خواه بطریق
 اوداعا و او که چهار چیز لازم است اول چیزی که او را مانند گردانند و آنرا مشبهه بفتح باشد
 گویند دوم چیزی که با او مانند گردانند و آنرا مشبهه گویند سوم معنی که آن دو چیز در آن معنی
 شریک باشند و آن را وجه شبهه گویند چهارم لفظی که دلالت کند بر تشبیه و آنرا اداة
 تشبیه گویند چنانچه مثل و چون و مانند آن و این هر چهار امر را ارکان تشبیه گویند
 مثلاً درین ترکیب مصرع اهی خست بچو آفتاب نمیر + رخ مشبه است و آفتاب
 مشبه به و برین و لمعان که رخ را با آفتاب بملاحظه آن تشبیه داده و وجه تشبیه لفظ
 بچو اداة تشبیه است اگر چه مشبهه در کلام مذکور نشود و آنرا تشبیه محمل گویند چنانچه در مثلاً
 مذکور بر تقدیر اضافت آفتاب بجانب نمیر آید در صورت فک اضافت

و به شبهه نیز خواهد بود که لا ینحی اگر مذکور شود تشبیه فصل خوانند چنانچه درین بیت
 بیت میان لاغر تو بی نشان جو کم و فدا + دمان تنگ نایاب همچو کام چنان
 و نیز اگر حرف تشبیه مذکور شود تشبیه بر سبب گویند چنانچه بیت خواهم شدن پستان
 چون غنچه بادل تنگ + و انجا به نیکمای پیرامنی دریدن + و اگر مذکور نشود تشبیه
 خوانند چنانچه بیت یک شب نداشت پاسم لم زلف هندویت + یا آن
 هندوان همه باشند پاسبان + یعنی زلف تو که همچو هندوست صنعت التماس
 عبارتست از آنکه از ذات واحد یکی از طرق ثلثه که غنبت و خطاب تکلم
 باشد تعبیر نموده بطریق دیگر عدول کند بشرطیکه معبر به شخص واحد باشد داین
 شش قسم است عدول از غنبت ب خطاب چنانچه عرفی از حضرت شاه
 رضی علی کرم الله وجهه غنبت تعبیر نموده بیت غزم او که باغبان دهر گردد
 دوست + اگر شود چون آفتاب اندر جهان سیار کل ب خطاب عدول میکند
 ای که از اندیشه عقل صلاح اندیش تو + بر نفس بند و ره غمازی از ابر کل و از
 به تکلم چنانچه از وی گوید بیت بنده اش با جمال الدین خطیب + او به ای کلک چون
 خورشید تیرتا با کنون خیزد میری و اتمم + از آنکه در عشرت نباشد زوگیز + و از تکلم
 غنبت چنانچه بیت رفه و دوست را و دانست + کای سلطانان ازین کافر
 نفیر از وی این خرد گیها میکند + تو بزمی کن بر خورده گیر + و از تکلم خطاب چنانچه
 قصه مهر و وفا با تو نیارم گفتن + کاین حکایت چو نهایت نه پذیرد ادل عرفی +
 چنان که نوبت شعر در گشت + گوشه چشم نمودند که تنگ مست محل + و از خطاب تکلم
 چنانچه بیت عرفی آغاز گیر کن شاید + کین کین خاندان خراب شود + همیشه

تشریف

آسمان بدست تو نیست + اگر بفرستم جهان خراب شود + و از خطای بنیبت چنانچه بدیده سوی تو می آیم ای خورشید برویت گرفته نور علی نور + ماه عارضی است این سیمن + حیاتی خاسته از عین کافور + و صاحب زمره الصنائع چون از شیر قید اخیر که معبر بنیض احدا باشد در تعریف التفات غافل شده هر شش قسم را نمود فهمیدگی خود اشد ترتیب داده که هیچ یکی از ان از التفات بولی نذر و چنانچه از دیدن آن مقام واضح میشود و وقوع انیقم خطای صریح که هیچگونه محل صحت نداشت از ان مرد عزیز خیلی بعید نماید صنعت مبالغه عبارت است از آنکه تکلم صفت محمود یا مذموم شخص را او عا نماید بطریق که آن مستبعد نماید یا محال اگر مدعای محکم بحسب عقل و عادت ممکن باشد آنرا مبالغه تبلیغ گویند چنانچه عبارت ای همه شکل تو مطبوع و همه جای تو خوش + دلم از عشوه شیرین شکر خای تو خوش + و اگر بحسب عقل ممکن باشد لیکن باعتبار عادت محال نماید مبالغه اغراق خوانند چنانچه بیت شاعرین که مکتب زنت خطا نوشت + بغیره سلسله آموز صدر مدح + و اگر بحسب عقل عادت هر دو محال باشد مبالغه علوانند چنانچه بیت در ستون ایران پر نشت + زمین شش شد آسمان گشت مبحث صنعت تعلیق عبارت است از مرتب کردن حکمی بر ثبوت یا نفی حکم دیگر و حکم اول را جزو حکم ثانی را شرط گویند و این شش قسم است یکی آنکه حکم ثانی و حکم اول هر دو ممکن باشد عاده و عقلا چنانچه عبارت اگر بر رفیقان نباشی شفیق + بفرسنگ بگریزد از تورقین + دوم آنکه حکم ثانی ممکن و حکم اول مستحيل عاده و عقلا عبارت اگر شیب + چرخ و ازگون گردد + و گر عاب کند آفتاب چرخ گردد + سوم آنکه حکم ثانی ممکن حکم

۱۰۰ بیوکوس بیاطلی طبع و شکر بنده در مصر با شکر شکرانج یا صلاص از غیب و غرض و بنیام بیجا

که اصل کلام خواجۀ حافظ رشیدی و یونس‌نای در عهد شباب اولی بود و اگر بی قصد باشد
توارد گویند چنانچه در کتب یکان مصرع یا بیت دیگری بی قصد بدان که از دیگر است
اتقان افتاده صنعت سرقات شعر به عبارت است از زدودن الفاظ
یا معانی کلام دیگری آن بر مضمون است اتحالی و مسخ و مسلخ اتحال عبارت است از آنکه
متکلم کلام دیگری را بی تغییر و لفظ و اختلاف معنی در کلام خود آورد بی قصد قبایس
با وجود علم با آنکه این کلام از دیگری است و مسخ عبارت است از آنکه معنی کلام دیگر
بگیرد و تغییر در الفاظ آن نماید مسلخ عبارت است از آنکه معنی کلام دیگری را بگیرد بی
بافتن آن کلام در معنی کلام دیگری چندان تصرفات محسنه بکار برد که بر تبه
کلام جدید برسد از سرقات شعر به نیست بلکه مستحسن است و این را در اصطلاح اهل علم
ابداع گویند چنانچه که عنی در مضمون این بیت فرخی که بیت طبع من و الوطی
بسخر و او چنان که که هر غرق عرف گشت و بدریا افتاده تصرفات بلیغه را کار فر
و لوازم زاد و طبع و دل اصل و خویش و یتیم را رعایت نموده میگوید بیت
زاده دل و طبعم اگر شود آگاه باصل خویش تا بیز شرم در یتیم صنعت
تصرف توصیف عبارت است از آنکه در کلام اوصاف شایسته
بصفت تعظیم بیان کند خواه بیان واقع باشد خواه بطریق ادعایس اگر بیان کرد
و جلال و عظمت و کمال حضرت حق سبحانه و تعالی باشد آنرا حمده و ثنا گویند و اگر شرح
اخلاق جمیل و اوصاف جزیل خیر الانام علیه علی الصلوة والسلام باشد لغت
صلوة و تحت خوانند و اگر بیان ناز و محبت اصحاب کارسید مختار خوانند
و اگر بیان ناز و محبت و صحبت گویند و اگر بیان ناز و محبت گویند و اگر بیان ناز و محبت گویند

بزرگی و بزرگی شریف ۱۳۴۳

نخستین کتاب در این علم

[illegible]

وصل حبیب. لیک جست جوی سیکو شصت صنعت تجنّیس عبارت است
از آنکه دو لفظ را که در اصل صورت حروف بی رعایت نقاط موافق باشد در
کلام بیاورد اگر هر کلمه متجانس با قرین خود متصل آید آنرا تجنّیس مکرر گویند چنانچه
میت صدر اصدرا بخوان بخوان زیست زیست کفتی کفتی برز و زیست
و اگر متصل بیاید تجنّیس غیر مکرر نامند چنانچه میت نظر چکا است بیکتر کو بر بار
نظم تو چکا است بیکتر کو بر بار صنعت تصحیف عبارت است از تجنّیس
یک روی او بهجا کشد چنانچه میت خانه خلقی و نجم گمی + بعلو بست کبر در کو
که میتوان خواند میت خایه خلقی و نجم گمی + بعلو بست کبر در کوست + و هم
در عبارت مصطلح تصحیف آنرا گویند که دو کلمه بغير فقط یک صورت دار و خواه
در بعضی این عبارت را نیز گفته اند
بوسه و نوشه و نام و بام و غیر ذلک صنعت قلب عبارت است از
کلامی که اگر از آخرش باول بیارند همان حاصل گردد خواه در بعضی مصرع
چنانچه میت آبی ز کلک زیبا من نازنین زان نم + آرایش است مارا آرا
کلک مارا + خواه تمام چنانچه میت شکر ترازی وزارت تبرکش + شو
همه بلبل بلب هر موش + صنعت دور و می عبارت است از
کلامی که اگر نظر بر حروف ملفوظی تغییر نقاط بد زبان توان خواند چنانچه
نظر بیکانی خان کابی یا خرنده * دعو بی آب کابی ان شری بی
تغییر بیکانی خرنده که میتوان بفارسی خواند بهای خانه داری یا
خریده + و دوری آب داری آن توریدی + کوئی بریدی ترشیدی صنعت
دور و تین عبارت از کلامی که آنرا نظر بصورت حروف بی ملا

[illegible]

«عبدالله بن محمد بن علي بن الحسين النعماني الشافعي»

و مستقبل و حال امر و نهی اسم فاعل اسم مفعول غیره از اشتقاق کنند و لا با
 و باید دید که اسم جامد یا معنی واحد دارد و یا معنی متعدد و بر تقدیر اول اگر آن معنی
 معین است علم خوانند چنانچه سر و کل نام شخصی معین و اگر غیر معین است اسم جنس
 گویند چنانچه شیر و پلنگ و خشت و سنگ بر تقدیر ثانی اگر آن لفظ موضوع برای
 همه معنی است مشترک گویند چنانچه رز معنی انگور و رنگ و لباس و با معنی پو
 و درگاه و اگر موضوع برای همه معنی نیست بلکه برای یک معنی است و در معنی دیگر
 استعمال میکنند پس اگر معنی اول موضوع متروک باشد منقول گویند چنانچه نماز
 که در اصل معنی عجز و انکسار است و در شرع برابر کان مخصوصه اطلاق کنند و اگر
 معنی موضوع متروک نباشد پس اگر علاقه مشابهت و ظرفیت و کلیت و جزو
 و غیر آن در میان معین ملحوظ است باعتبار معنی اول حقیقت خوانند و باعتبار معنی
 ثانی مجاز چنانچه خر که در اصل معنی حیوان ناپس است بعلاقه مشابهت که حیث
 باشد بر مرد گول اطلاق کنند و اگر علاقه ملحوظ نباشد مرتجل خوانند و مرکب دو
 تام و غیر تام تمام آنرا گویند که سکوت بران صحیح باشد چنانچه فلان استاد است
 و غیر تام آنکه سکوت بران صحیح نباشد چون اسب زید و اول یعنی مرکب تام
 اگر احتمال صدق و کذب دارد آنرا اخبار و جمله گویند پس اگر جزو اول را
 جمله اسم باشد جزو اول ابتدا و ثانی را خبر گویند و اگر جزو اول فعل باشد
 فعل فاعل خوانند و اگر احتمال صدق و کذب ندارد آنرا انشاء گویند پس اگر
 مقصود از انشاء طلب فعل یا طلب ترک فعل بنفس صیغه باشد باید دید که اگر بطر
 استعلا بود امر و نهی گویند چنانچه گفتن خواهی بنده را که فلان کار بکن و فلان

۱۲۸
 در بیان معنی ملحوظ است باعتبار معنی اول حقیقت خوانند و باعتبار معنی ثانی مجاز چنانچه خر که در اصل معنی حیوان ناپس است بعلاقه مشابهت که حیث باشد بر مرد گول اطلاق کنند و اگر علاقه ملحوظ نباشد مرتجل خوانند و مرکب دو تام و غیر تام تمام آنرا گویند که سکوت بران صحیح باشد چنانچه فلان استاد است و غیر تام آنکه سکوت بران صحیح نباشد چون اسب زید و اول یعنی مرکب تام اگر احتمال صدق و کذب دارد آنرا اخبار و جمله گویند پس اگر جزو اول را جمله اسم باشد جزو اول ابتدا و ثانی را خبر گویند و اگر جزو اول فعل باشد فعل فاعل خوانند و اگر احتمال صدق و کذب ندارد آنرا انشاء گویند پس اگر مقصود از انشاء طلب فعل یا طلب ترک فعل بنفس صیغه باشد باید دید که اگر بطر استعلا بود امر و نهی گویند چنانچه گفتن خواهی بنده را که فلان کار بکن و فلان

کارکن اگر بطریق مسکوات باشد استدعا طلب گویند چنانچه گفتن تو رفیق را که برای
 من کتاب بنویس و در رنگ مکن و اگر بطریق خضوع باشد دعا و التماس و سوال
 خوانند چنانچه التماس بخش و عذاب مکن و اگر بنفس صغیه بود تنبیه گویند و آن شرط
 نیمی و ترحمی و نداد و استغنام و قسم و تعجب و مدح و ذم و غیر آنهاست ثانی
 یعنی مرکب غیر تام اگر جز ثانی از و قید اول باشد مرکب تقیدی خوانند و مرکب
 تقیدی اگر موصوف و صفت باشد مرکب توصیفی نامند چنانچه مرد بزرگ غلام
 زبیرک اگر مضایف و مضایف الیه بود مرکب اضافی نامند چنانچه خانه زید و پسر
 عمر و اگر جز ثانی قید اول نباشد مرکب متراجی و غیر تقیدی چنانچه در خانه بزرگ
 لفظ شنبلی قریح طبع دوستان + نسخه دلکش تراز صد بوستان +
 جامه صد کلاه فیض ازل + نسخه مقبول دستور العمل + فی غلط کتفم مضامین بلند
 کردم اندر قید لفظ بوجه چند + منشا فخر خودش انباشتم + خود غلط بود آنچه
 من پنداشتم + ابن عمل کار و زشایان من است + روز محشر افت
 جان من است + من خواب افاده ماندم است و رفت + وقت ضمت
 ای درین از دست رفت + مخالف ای است سخن بشیاء شود + خوا غفلت تا کی بیدار شو

۴۵

خاتمة الطبع

بزرگان شکر و سپاس آن واسع المغفرة را سزد که آن رحمتی سبقت غصبی حرفی از
 دفتر رحمت اوست بی پایان تحیات زاکبات آن خاتم النبوة را ارزد که
 ما را سزاوارک الراحمة للعالمین نشود که از مناشیر کرم است او صلی الله علیه و آله

و صاحب و ستم بعد و ما هو المكتوب في اللوح بالقلم اما بعد برای رزین احضرت
 قیرین صانت آئین حذاقت الین نشیان فصیح بیان و فصیحان بلاغت نشا
 و کلمه سنجان خرد پرور و سخنوران معنی گستر مخفی و مستتر مباد که رساله میر عبد الواسع
 پانسوی با آنکه در قوانین فارسی صنایع لفظی و غیره برای استفیان بدست
 فضل و کمال مفیدی لاجواب و بنا بر اشاعت فوائد و اذاعت عوائد مرشدی
 با صواب اما اکثر نسخ آن از جوړ و تعدی ناسخان بی بصیرت تقدیر تصحیف تحریف
 یافته کس نسخ شده از درس و تدریس کاطلان فن به تفاوت منازل افتاده از جرم
 بنده کج مع زبان صلاح اندیش متعلمان محمد مصطفی خان ولد حاج الحیرین الشیرازی
 محمد روشن خان آنکه الله التان فی الجمان از بهر جان نسخه فراهم کرده کار گزاران
 مطبع راحتی الوسع و الامکان بدفع تصحیفات و تحریفیات و اختلافات ناسخین
 و فتح معضلات تسهیل عویصات آن ترغیب تشویق و ادفا محمد بنده علی بنجاح مرا

۶۶

عباده که شایسته رعنا ی رساله موصوفه چنانکه خاطر فائزینخواست بنایخ

و هم شعبان المعظم سنه یک هزار و دویصد و شصت

بفت هجری در مطبع مصطفائی واقع

کاینور محله پکا پور حلیه

الطباع پوشید

تم

الوقت للوجه

درین منزل علی بن ابی طالب

خلاصۃ الفقہ

بسم اللہ الرحمن الرحیم

محمد جناب یاری غفرلہ

سب شای حضرت رحمت کو	جان عقل دین دیا انسان کو
فضل سی انبی ہین قرآن دیا	اوسین امر و نہی سب روشن کیا
عقل دیکر فہم سمجھایا ہین	اوسنی او نہیک بتلایا ہین
بسکی او پر اوسکی طاعت فرض ہوئی	اور عبادت اوسکی رشتہ فرض ہوئی

نعت سرور کائنات

شکر حق پہ پہنچی پہنچا خدایا	نام پاک اوسکا محمد مصطفیٰ
سب بنی آدم کی وہ سر دازین	بلکہ سب عالم کی وہ سالارین
چون انسان کی نہیں ہین ہینا	انگہون کا سر سہمی اونکی خاک پا
ہو جو اون پر درود لی جسا	آل اہل بیت اور ساری جناب

منقبت اصحاب کبار

خاص اون ہین جو خلیفہ جانشین	سب صحابہ پنج وہ سر دازین
-----------------------------	--------------------------

درین منزل علی بن ابی طالب

درین منزل علی بن ابی طالب

درین منزل علی بن ابی طالب

حضرت نوکر بعد از کی عمر بعد عثمان و علی بن نامور

وصف ابو حنیفه کوفی

او خدا کی اه کی دشمن جان	دین پیغمبر سی او کسی مانع مانع
بسیار سبکبانی شبه و شک	فرض سی سب نمونون یک یک
اگر سب که خلاصه نام ہی	اسمین سب احکام دین سلام ہی

ذکر ایمان

اعتقاد اول خدا کی ذات کا	بہ کہ وہ خالق ہی مخلوقات کا
ہی را دہ او کلام و سکیم	جو وہ چا سو کرتی قاجر حکیم
نہ عرض ذات او کی اور جو نہیں	دورہ او کی حکم سی باہر نہیں
دوسرا کرنا نشون کر لفظین	اگر چہ وہ ہر کو نظر آتی نہیں
ہی کہ تو ان لفظین پر تیسرا	جو بیخون پر خدا نازل کیا
ہی چہارم اعتقاد و نسبیا	امنون کی ہنوا اور پیشوا
ہی چہارم کرنا لفظین تقدیر کا	حق سی ہی سب غیر شہر چہار

ذکر ارکان اسلام

ذات حق ہی لایزال و جودہ	اور محمد عبودہ و رسولہ
مگر کہ پنج مہم جہت اللہ	اگر سواری اور خرچ راہ ہی

مسائل وضو

دوسرا کہنی سی او پر بات کو	پاؤں کا مسح پہنچو بات کو
سختی نہ پہنچو اندر وضو	پہلی دھونا پہنچو چونک دوہا کو
کہنا ہم اند نام دو کمال	نیت اور تشریف لایا کمال
او ٹھیکوں کی غیظ لال اپنی کمری	وقت ہونی ہاتھ اور پاؤں
منجبت ہی مسح گردن چکا	عضو سید ہا دھونا اول انگیر

انگی باپچی ہی کچھ کم زیاد
یا پچی کچھ نشہ ہوت نہ خوار

سب سی اضی ہو ہی حق عمل

جو کہ الب ہی خدا کی اکا
رحمت اپنی او نہ حق لک ہی
انکو مینی جمع ہوتون ہن کیا
سب مسلمان لڑکے دی تو فریب

قوانین غیر سی ایمان مستفاد

زندانہ اور قادیان ہی ہر دانا ہی
ناشر یک کر کا کوئی ماند ہی
وہ زمان ہی سکھان ہی پاشا
مرد اور عورت ہی سی پاک ہی
وہ خدا کا پاک برحق ہی کلام
پانچوان ہی اعتقاد و آخرت
مگر کی اولیہا سنا تو ان کی ہی

پانچ مہم اسلام کی ارکان

رکن دوم ہی او اگر چاہو
ابنوا احکام ملن پانچویں سب

پانچ مہم چار فرض ہی نیکنام

پاون کو سختی سی او پر دھونے
منہ میں پانی پھینکی اور ناک میں
مسح سار سی کا اور دوکان کا
تین بار اعضا جو ہونی کی ہوئی

مسائل شکندہ وضو

یا کر ہی نہ ہر کی قیتم نام کی
یا بر نہ ہر کی کوئی عورت کی ساتھ

آب رحمت او نہ ہر ساوی قند

ہمین الملم اعظم او کی پیشوا
قبر او کی نور و شہر سی ہی
اور ہر لک کے جای پڑی لکھا
ناکرین این مسلمان کی باد سب

ہی چہ چیزوں کا لین اعتقاد

دیکھتا ہی سب کو اور سستہ ہی ہ
نا اوسی بابا بن فیروز ند ہی
بلکہ ہر وہم و گمان ہی پاک ہی
یک طلعت میں سب جا کرین
اوس میں ہی سہرا ہ بتلائی کی کام
دیکھی ان ہی عمل ما حضرت
اوسکو بولو آخرت میں دیکھی

اول قرار زبان کی لب

روزہ رمضان سب چار مہ کو
فرض واجب اور سنت منجبت

منہ کو عرض و طول میں ہونا تمام

فرض سی حق کی ادائ ہوئے
اور سب تاکند ہی سواک میں
چاہتی ہو ایک پانی سی ادا
اور پانی پھینکی کچھ قند ہوئی

یاد بن سی سب یا لہو ہی

ساتھ شہوت کی نگاہی او سکھات

مسائل غسل

وقت شہوت کی نہی ہو دھو یا
سر ذکر کا اگی یا پچھی اگر
یا کوی عورت نفاس خست
غسل ہین ہین فرض نکلی
پانچ سنت غسل کی فی شہوت
ڈالنا یا بی بن پر تین بار
جمعہ و راجعہ وغیرہ اور دوسرے
پیشہ سی اور نکلی ہر بار پھر
ہو وی غائب غسل ہی ہر ایک
پاک ہو وی غسل واجب ہی
منصفہ کر اور ناک اندر ہی ہو
پہلی ہونا یا ت دو پہن چونک
پانچ سنت ہو چکین ہر شکار

اوسمین کچھ شے پاک ل جاوی
یعنی کسی طول اور پس گزیر
جب تک تک اور مزہ یا پھر
سات مٹی یا پاک گھونٹا نہی
پاک ہی کچھ اوسمین ہو ہی نہی
میس ڈول کب کھنڈا نہی
گر کو تین ہین کی کھنڈی ہو گئی
یا کوی حیوان پھولی یا شری
تو پانی ڈول و سو کھنڈی
اور نہ پہو لا ہو لو اک ان ت
پاک ہین فی شہوت اور ناخبر

مسائل مسخوردہ

اکہ سی اور خچر کا ہی شکوک نہ
یا کر اول ہسم نہ ہو
او نکا ہی کر وہ جو نہا
سب دندہ کی ہی ہر حکم نہ

ہین بہرہ و ناخص و تھوڑا
اوسکا سن کا دہر کا ادب
وہ منی ہو یا نہی غسل آچکا
اور پچھی ہی بڑا لعنت کا مال

فرائض غسل

اور کرنا سنت نہ ہر ہی تر
کر لی ہونہ اور کرنا وضو
غسل سنت چارین سن ہی

مسائل آب

جس تک پانی نہا فی نہی
جو زمین ہی اوسکی کچھ نہی
اک شخص طرہ منی ہا پاک ہو
اس سی کم جائز نہیں فی ذوالکرم

مسائل چاہ

اور اگر مرغی برابر کچھ گری
یا گری پخال مرغ اور فاز کا
یا اگر اعضا جدا ہو وین تمام
وقت گری کا نہ معلوم اگر
جین نمازون کا وضو اس کی
اور دباغت ہو دھو چس نہی
گوشت جس حیوان کا کھانا روا
گر سوا شکوک پانی نہ
جو پرندہ پکڑی پی سی شکار
یا گر اور چیتی کا ہر شہا ہی اگر

مسائل محرم

یار ہی سب اس وقت تک کہ	یا کہ دشمن اور دُشمنی کی طرف
یا کہ بانی فرض ہوئی دراز	یا بناوے عید و عید کی نماز
ضرر و دل نہیں ہلایں گیت	ضرب دوم کہنوں کا گن گنوتا

مسائل حیض

تین دن امرات کی نہیں	اور دس دن ات سی اکثر نہیں
غسل کی حاجت نہیں پہنچ کر	وہ نماز و طوطو نہایت اللہ
اور جو قرآن ہی جہاں ہو غفلت	ہی بکراؤں غفلت اور جہاں
رُتوڑہ اور شہر میں جانا اور صلوة	اور کرنا صحت اور عمر کی ست

مسائل نفاس

اوسکی حد کو مقرر نہیں	لیکن ان چالیس ہی نہیں
جب نفاس اور حیض میں گنا	گنی نماز اور آبی روزن کی نفاس
جہاں گنا ہوئی اور اوس جہاں کا	جہاں گنا ناشرع میں گنا روا
اس نجاست کا سوا حکم کیا	باوسی کہ اوس میں گنا اگر

دو گنجی است غلیظہ

آدمی اور چار پائی جو حرام	اوجھا پیشانہ کو بیکہ تمام
اور بچہ حکم کہتی ہی شراب	خون جاری ہی ہی شربت
جس کا کہ گنا ہی وہ پہلی پائیں	وزن کی وہ ہم کی نہ گنا قبا

دو گنجی است

تر بدن پر پہلی درہم نہ پاید	اوسکو ہونا فرض ہی کہہ سکوا
میں نماز میں پانچ فرض اس کا	خیر و ظہر و عصر و مغرب اور عشا
وہ پہر چھٹی ہی جب آفتاب	وقت اول ظہر کا ہو شتاب
سایہ اصلی کو پہلی ہی بون کہی	دو پہر کی وقت جو باقی رہی
پھر شفق سرخ کنارا آسمان	چھپ چکی وقت عشا ہی گمان

ساک موجب ہیں تیمم کی ضرور
یا لگی بانی تو اگرین باون ہاتھ
تین ہیں فرض تیمم باد کر
اصل جو توڑی تیمم اوس پہا
حیض کا ہی حکم سننا ہی ضرور
بی وضو کرنا نماز یا حرام
اور کسی مسجد کی اندر بھی جای
سات چیزیں ہیں ام واجب حیض
اور لگانا ہاتھ یا پڑنا کلام
بعد تیمم کی لہو ظاہر موجب
حیض میں جب کبیاں گذرانا

پہلی ہو یا کوس سہرا پانی کا دو
یا کوان ہی دل سنی ہیں سہا
نیت اور وضو پاک پاک پر
یا کہ قدرت ہو و یا پانی کو پانی
تو برس کی عمر ہی وقت ظہور
اور لگانا ہاتھ قرآن کا حرام
تا پڑ ہی قرآن ہاتھ اوسکو لگای
سن اوس مجرم مت نہیں ہی
اور طواف خاتہ نیت الحرام
اوسکو کہتی ہیں نفاس اوس
ہیں نفاس اندر وہ چیزیں حرام

دو گنجی است خفیفہ

اور پرندہ جو حرام اوس کا گو	ہی خفیفہ ہیں نہیں گنا گنا
گر نماز اوس کی ہی ہو قیوم	پاؤ کی حد ایک بار شفع و طول
جو نجاست ہی غلیظہ اوسکو	علم کی گل عقل کی ہاتھوئی
چار پائی جو حلال اوس کا گو	مخیمون کی ہی بھی بیکہ کوا
ایک درہم ہی کب کاوی سوا	اوسکو ہونا نہیں نماز اوس ہی
درہم تک کوین کرنا ہون عرض	ہی سہم کی گنا کا دوطول عرض
سنت استنجای پسند نہی	بعد پاخانہ کی اور پیشاب کی

نامہامی نماز و اوقات

مر کو ہر فرض کی اول اذان	اور اقامت ہی ہی سنت شہان
سایہ ہرشی کا ہو صلی کی سوا	دو برابر ہو و ہی وقت عصر آ
جب میں ہیں چاک سوچ چکی	وقت مغرب کا وہین اقل ہوا
جب کہی شب صبح صاف ہو تو	غیر کا وقت نماز یا شروع

یہ تمام مسائل
مسائل حیض
مسائل نفاس
دو گنجی است غلیظہ
دو گنجی است
نامہامی نماز و اوقات
یہ تمام مسائل
مسائل حیض
مسائل نفاس
دو گنجی است غلیظہ
دو گنجی است
نامہامی نماز و اوقات

بیان نماز

فرض جو باہر کی ہر شرط کو نام	اور وہ عموماً غسل ہی اول تمام
تیسرا ہر نماز کا وقت نماز	چوتھا منہ قبلہ کو کرنا یا بنائے
سترہ روکنا ہی نجی فاسی	پنچواں کھڑکھڑانے کی سن دل سے
سترہ ہر نماز کی ہر ہر ہر ہر	ایک پیشہ اور پیشہ پوری کھلا
پہلی کی ہر ہر ہر ہر ہر ہر	پہر قیام اور ہر قربان ہر کھرم
ایک ہر رکعت میں تر نفل کی	فرض ہی ہر ہر ہر ہر ہر ہر
قصہ کی ہر ہر ہر ہر ہر ہر	تاکہ اوستی ہی باہر و اسلام
ہر نماز میں ہر بارہ واجب	فاتحہ اور سورہ سورہ و سکی سات
ہر رکعت میں ہر ہر ہر ہر	اور با آرام کرنا رکعت کا
پہلا قعدہ ہی نماز فرض میں	واجب اور نفل میں فرض و نفل
دو رکعت میں ہر ہر ہر ہر	ہاتھ اور ٹانگہ کا ٹونٹا کھیر

بیان احکامات نماز

ہر نماز میں واجب و مستحب	فرض کی اول کی ہر رکعت میں
باہر آنا بول کر نفل سلام	ہر نماز میں ہر ہر ہر ہر
ہر نماز میں ہر ہر ہر ہر	مغرب فجر وغیرہ ہر ہر ہر
ہر نماز میں ہر ہر ہر ہر	ہر نماز میں ہر ہر ہر ہر
پہلی کا ٹونٹا کھیر ہر ہر	ستھین میں ہر ہر ہر ہر
پہلی رکعت میں ہر ہر ہر	پہر ہر ہر ہر ہر ہر ہر
سبب مسنت میں ہر ہر ہر	ہر نماز میں ہر ہر ہر ہر
تین ہر ہر ہر ہر ہر ہر	جب کہ سمع اللہ ہی اول تمام
مقتدی ہر ہر ہر ہر ہر	فرض کی آخر کی ہر رکعت میں
اس میں ہر ہر ہر ہر ہر	سید ہی ہر ہر ہر ہر ہر
ہر نماز میں ہر ہر ہر ہر	جب کہ جاننا فرض و سنت واجب
کر عکس اپر ہر ہر ہر	کر کی استغنیٰ وضو آچھا تمام
ہر نماز میں ہر ہر ہر ہر	بوجہ کر توفیق کو اللہ سے
ہر نماز میں ہر ہر ہر ہر	اگر امامت کا کہیں ہر ہر ہر
کان کی ہر ہر ہر ہر ہر	سانس قبلہ کی ہر ہر ہر ہر

بیان مستحبی نماز

رکعت سیدہ ہا ہا ہا ہا ہا	زیر ناف اور زینت میں اوپر
بسم اللہ الحمد کے اول ہر ہر	اور آخر اوستی ہر ہر ہر
ہر رکوع آخر کی رکعت عید کا	اوستی ہی ہر ہر ہر ہر
ہر رکوع سیدہ ہا کوع جسم اوئی	بیٹھی و سجدہ کی ہر ہر ہر
مرد یا تین یا چار ہر ہر ہر	چوتھوں میں ہر ہر ہر ہر
اور درود آخر کی قعدہ میں	پہر دعا مانگی کہ حق بخش کرے

در صفت نماز

سنن اذان جلید ہی ہر ہر ہر	بیسویں کی حاکم کا آیا جو بار
دو جہان کی گئی کی گئی کی	حق کو حاکم جان کر سو خوش خاک
فرض پڑھنا ہر نماز ہر ہر	سانس قبلہ کی اللہ اللہ
مقتدی ہر ہر ہر ہر ہر	بہا نام اس کی ہا میں ہر ہر

نماز کی ہر ہر ہر ہر ہر

تین حرکت کو کہیں فعل کشیر
تجوہ مکروہات ہیں اندر نماز
اپنی بیٹائی سے یا پوجی غبار
میٹھی جو پیر قدم باہر نکال
یا اوٹھا آنکھوں کو بچھی آسمان
یا کسی جہاز کی تصویر کو
نستہ رکعت میں فرض استین
بارہ رکعت میں نہ کہ سنتین
ایک بعد از جمعہ رکعت چہار

اس سے جاتی ہے نمازی کی نظیر
یا کرتا اوٹکو با صدق نماز
یا پڑھی سہو کو کہ پڑھی اوتار
یا کہ پڑھی اوٹنگا غفلت مال
یا کہ سجدی میں لگا دی گنہگار
چہت پہ پہلو پر کھی یار و برادر
فجر کو دو تین میں مغرب کو گن
اس میں قبل از فجر میں دو رکعتین
سب لاکرین یہ جو دہ آٹنگا
اسکی رکعت میں میں دلچسپ
میٹھی تا آرام پاوی ہر شہر
تین رکعت قعدہ آخر پر سلام
مؤمنوں پر سو کہ خاص عام

بیان مکروہات نماز
رسید ہی اور باتیں طوف کر ظہیر
سجہ کا گنہی بہ کپڑا دل کی
یا کہ سر ہاتھ نہ ہر سو کی کہرا
یا کسی شے سے غشت بازی کری

یا کہ سر ہاتھ نہ ہر سو کی کہرا

بیان رکعتی نماز
ظہر اور عصر عشا کی چار چار
ظہر ہی چار اگی بعد دو
سجہ بارہ میں قبل از عصر چار
چار رکعت کا جو تر ویکہ نام
ہی جماعت سنت اور خیر کلام
ہی قوت آخر کی رکعت میں پنجاب
فرض کا پڑھنا ایک لاکھ تیرا باب
پانچ شے میں جن سے سجہ سہو
کرکین ہو لی سی ادا کرنا دو بار
سب کا حال تک واجب ہی اگر
بعد پھر سارا تشہد کر ادا

حالت نماز کی سنت کا ذکر
یہی اور فرض ایک بار
نہیں نماز میں
نام نماز
یہی سنت

بیان سجدہ سہو
یعنی کن کی کا وہ پیچھی کری
یا کری دو بار واجب کو ادا
قعدہ آخرین کہہ کر یک سلام
مقتدی کو سہو جو آدمی تمام
سجدہ واجب ہی تلاوت کا نصین
ایک بیٹیک میں پڑھی بار اگر
سورہ اشعراں وغیرہ میں نہ ادا

یا کہ پیچھی کرے
یا کری کہ اوٹکو از را خطا
پھر کری و سہو کی سجدہ تمام
سہو اوٹکو سب اوٹھا لیوئی نام
خود پڑھی یا اوٹکو سن لیوئی بین
ایک سجدہ پس ہی صحت ہر
محل و اس سر کی کہ نصین

بیان سجدہ تلاوت
ہیں ادا کی وقت دو تک سہا نہ
چوہہ ہیں قرآن میں سجدہ سنگار
حج و قربان تک مسجدہ حق
ہیں سفر اندر نماز میں تین
تا کہیں سب کی گھر میں تمام
یا ارادہ پندرہ دن سنی کا ہو

نہیں سلام اور نماز ٹھانا ڈونو
سور توں کا اون کی کہ لیمی شمار
نصرت الہم وقت علق
چار رکعت کی عشا اور ظہر عصر
اور نہ ہو کہ ہی مقبوض کا امام
شہر میں یا قانون میں ہی نہ ہو

بیان نماز قصر
میں شہرین قصر کی سن ہر سری
ان شے میں اقامت کا سبب
تین دن کی ساہو کی تا سری
پہلی کی پانچ میں آسمان حب

ہو وی آزاد اور بیکار ہو کر ہو وی آزاد اور بیکار ہو کر	ہو وی آزاد اور بیکار ہو کر ہو وی آزاد اور بیکار ہو کر	ہو وی آزاد اور بیکار ہو کر ہو وی آزاد اور بیکار ہو کر	ہو وی آزاد اور بیکار ہو کر ہو وی آزاد اور بیکار ہو کر
ہو وی آزاد اور بیکار ہو کر ہو وی آزاد اور بیکار ہو کر	ہو وی آزاد اور بیکار ہو کر ہو وی آزاد اور بیکار ہو کر	ہو وی آزاد اور بیکار ہو کر ہو وی آزاد اور بیکار ہو کر	ہو وی آزاد اور بیکار ہو کر ہو وی آزاد اور بیکار ہو کر
ہو وی آزاد اور بیکار ہو کر ہو وی آزاد اور بیکار ہو کر	ہو وی آزاد اور بیکار ہو کر ہو وی آزاد اور بیکار ہو کر	ہو وی آزاد اور بیکار ہو کر ہو وی آزاد اور بیکار ہو کر	ہو وی آزاد اور بیکار ہو کر ہو وی آزاد اور بیکار ہو کر
ہو وی آزاد اور بیکار ہو کر ہو وی آزاد اور بیکار ہو کر	ہو وی آزاد اور بیکار ہو کر ہو وی آزاد اور بیکار ہو کر	ہو وی آزاد اور بیکار ہو کر ہو وی آزاد اور بیکار ہو کر	ہو وی آزاد اور بیکار ہو کر ہو وی آزاد اور بیکار ہو کر

مسائل قربانی

ایک گری موسق واجب ہے آدمی تم اور ناگنا ہوا دکان	بہتر مزی کا یہ ہی ہے کہ مریس یا بہت دینی کہ چرما استخوان
فج کرنا عید کی ٹرہ کر نماز اور جو کہ چرما ہوا دکان	اور بعد از عید دکان کا جاز وہ بھی انہی ہی ہوئی ہو کر کتاب

خاتمہ کتاب

اختصار اسکا بیان کی کیا کر یا جو داسکی تہا عالی تمام	جیسا کوئی دریا کوئی نہی میں نام اپنا نہیں لکھا نہ نیکام
یا آہمی اسکی تین مغفور کر اور جو اسکا ترجمہ ہندی کیا	سعی وس مغفور کی مشکو کر سنہ مسکین تہی درگاہ کا
کچھ نہ ہا تو فی اوسی بخشا جو اسکو دریای محبت میں باو	چہرہ ہوا ہی گن اسکا امی دو د چہرہ سب نقش اسکی ادنی ہو
جب کہ آدین قبر میں نہ کر حکم یا آہمی اون پہ نازل کر درو	کر اوسی یقین انی ناصر قدیر جسے ملک تہی کا ہی ہو و نمود
بعد از ان سبے منات و منوین جزاہ لعلی خیر انوار اللہ	استج لای سب العالمین طرحہ طبعی و طبعی و طبعی

ہو چکی احکام ہر ج کی تمام
اوسہ قربانی ہی ہی عید اچھ
ایک سی ہی ہی شخصوں جواز
اور شخصی بی سینگ ہی کر نماز
اشنا اور افراد و خیش کو
ہندی کشف الہی صہی کمال
صاف اور پاکیزہ جیسی آرسی
دل حق مشغول ظاہر آری گل
فیض اسکا انبیکاری نہا
روح و ریحان ہی اوسی سرور
باخفی اللطف و الفضل عظیم
سجش اسکی سب گناہی پاد
تجہ ہی اضی ہی مالک خدای
ہوون شفیع اسکی حکم مطلقا
تا بعین اور معین الہی عین
تم سنو یہ سب غلامہ کو تمام

وہ بھی انہی ہی ہوئی ہو کر کتاب

طرحہ طبعی و طبعی و طبعی



<p>تا کہ سمجھی اس کو ہر چہ بڑا او کا مجمل اور مفصل سمجھیں جو نبی پر قدرت مبنی فی سبب جانی برحق فرشتوں کو رہو بعد مرنے کی پہلو ہنسنائی وہین</p>	<p>نظم ہدیٰ میں عقائد کو کہیا جان پہلی تو کہ ایمان ہی قسم ایک ہی امت اور احکام رب ایک کہنادل سی ہی اللہ کو دن قیامت کا ہی ہی حق اختیار</p>	<p>اور درود خیر موجودات کی</p>	<p>بعد خیر رب مخلوقات کی</p>
<p>در بیان صفات بار تعالیٰ گوید</p>	<p>در بیان صفات بار تعالیٰ گوید</p>	<p>در بیان ایمان مجمل مفصل گوید</p>	<p>در بیان ایمان مجمل مفصل گوید</p>
<p>یثیاسی کہ نہیں جانو یقین کر سکی ذات اوسکی کہ نہیں ذات اوسکی کہ نہیں کرتی گذر جسم ہونی ہی وہی بسیار دور اول آخر وہی ہو گا سب گر پکار دیا کہ ہونہوں کسی کو ظاہر و پوشیدہ سب کا خوش تھا ہر حال اوسکی تین ثابت تمام ایک شرط اکی ارادہ کو رکھی اور اوس پر ہی قیامت میں عذاب خرد ہو یا ہو کلان سب مدعو شبشہ گرتو ٹی پس ضرب کسی چہا ین بین ٹھٹھہا ہو پائی نیکو لا کہ من غلہ منی ہو گیا ہی</p>	<p>پاپ بہائی اوسکی اور بی نہیں جسم ہی ہرگز نہیں پس فعل یعنی یوم دلیل اور شام و سحر کیونکہ بہر باتین جسم ہو کونرو ذات اوسکی ہی قیامت اور دائما ایسی ہی شانہ ہی وہ ہر بات کو جانتا ہی حال موجودات کا فاور اور دانائی اور صفا کلام خیر و شر و نیک و بد اکی اس ارادی پر مقرر ہی ثواب پیدا کرتا ہی ہی ہر جسم کو جسم میں جیب در ہو وی ضربت دہوپ میں بیٹی ہی ہی گم بعد کہائی کی جو وہ سیر ہی</p>	<p>اعتقاد اس بات کا دل نہیں کہول کہ کہتا ہوں میں لنگو پھی اور کتا بون کو ہی حق مان لو جتنی قیمت میں ہی پہنچی ہر سہر ہی ہئی مانند ہی خدا ہی قتا اور صفات خاصہ ان ہی ہی اور زمان ہی ہی ہر گمان لو یعنی اونچی باتین ہی بات پاک اوسکو عیب نقصان چلی وہی ہی ہر چیز خفیہ اور صلی انجمن کا نون تہی جانتا نہیں جانتا ہی اوسکو وہ مالک ہی صیوت کا ہرگز نہیں ہی کلام پس ارادہ خیر کا تو کہہ سجا بی خط ہو دیگا دیدار خدا گر مرض ہو یا کہ اوس ہی شفا پایت ہی یا کہ ہائی ہی بھی اور چیزوں کو سب ہی پائی</p>	<p>معنی اب ایمان مجمل کی سنو اب سنو معنی مفصل کی ہی پہر رسول کو ہی حق جان لو حق ہو ہی تقدیر ہی خیر و شر اب صفات ربیہ دل ہی پاک ہی جات انسان کی ہی پاک اوسکو تم مکان ہی حق پاک جانو تم طوفانی ہو سکی ذات اوس ہی پیدا کیا سار اپنا جانی ہی تین بانی اور ذلی ایک ششاد کہنا اوسکا نہیں ہو چکا اور جو کہ ہو ہی گاہی بی زبان حرف کرتا ہی کلام خیر ہی راضی ہی ہی خفا اہل جنت کی تین ہی با صفا جو ہر و عرض اوس ہی سب پیدا کہانی ہی کہ سیر حاصل ہو سکا حلق تو اوسیکو جانو</p>

بندہ گرجا ہی تو اولیٰ لکھی
 بعضی ہو کہنا جھکو کہانی کسی
 کام او سکی ہیں ہی تیسری
 کوئی ہی خالی نہیں تقدیری
 کوئی کام او سب سے بیگانہ
 بی غرض ہی او سکا کام ہی با
 اگی او سکی حکم کی حکم بشیر
 ماننا جانو سر سر ہی ضرر

بد او سیکو کستی ہی عقل صحیح
 کنٹی ہی لہریہ اخی مشال
 اور جو بلا کو کسی ہی کفیم
 یادر کہہ او نہ ہو سر کز سفید
 چاہی ہی بعض کی ہی فقیہ
 جن کی او پر تہا بیان مرونی
 ایک میں جبران جلاتی ہی
 د مبد مرنی لکی ہر اک ضرور
 سب تبار سانی ای ولی
 حضرت موسیٰ جکا ہی نول
 چوئی قرآن ہی حضرت کو ملا
 شیت پر لوتی جیفہ کچن کر
 اک وایت میں ہی آئی یون ضر

در بیان کتابہای آسمانی گوید
 چار اوین میں مجلد اول
 حضرت موسیٰ پہ جواتی ضرور
 بعد از کی سو جیفہ جان لو
 بیس میں او دین اسی با نیز
 بسن ہی تہر کہ دل اور جان
 انبیا جوق فی بھی خلق پر
 کیونکہ گنتی کا اونہون کی سخا
 انبیا جنتی ہی معصوم تھی
 ساری عالم پر نبوت او کو ہی
 آپ کو معراج جگلی میں ہوئی
 او کی امت کی ستونہ شان میں
 اوین افضل جان لو بو کو
 پھر جوقی میں جہا ہی او
 روک کہیں ہم سہی لہری با
 نام ہی لکھی غر مایا سہی

در بیان مہراج آنحضرت صلی علیہ وسلم گوید
 دین ادنیٰ کا نسخہ آویان ہی
 ایک پر امت میں ہی خطاب کو
 پھر و اشہرہ بڑا عثمان کا
 جو موت پس میں پچہ فانی لہ
 صرح او کی ہی قرآن میں لکھی
 دوسر اکون ایسا عالی شان
 جان افضل نہ شک اس میں کرو
 بعد او کی ہیں علی ترقی
 پسید پر او کی نہیں جیلا
 وصف فرمان میں خود او کا

بعضی میں ہی کتبی وہی
 بعضی میں ہی کتبی وہی
 بعضی میں ہی کتبی وہی
 بعضی میں ہی کتبی وہی
 بعضی میں ہی کتبی وہی
 بعضی میں ہی کتبی وہی
 بعضی میں ہی کتبی وہی
 بعضی میں ہی کتبی وہی
 بعضی میں ہی کتبی وہی
 بعضی میں ہی کتبی وہی

حکم رب پر کر تو کرتا ہی عمل
 خالی حکمت میں ہی نہ کر تا و کار
 اگر مجازی ہی تو وہ سالم نہیں
 جانی او سکوحسن انی نیکین

در بیان احوال فرشتگان گوید
 بعضی میں ہی کتبی وہی
 بعضی میں ہی کتبی وہی
 بعضی میں ہی کتبی وہی
 بعضی میں ہی کتبی وہی
 بعضی میں ہی کتبی وہی
 بعضی میں ہی کتبی وہی
 بعضی میں ہی کتبی وہی
 بعضی میں ہی کتبی وہی
 بعضی میں ہی کتبی وہی

در بیان کتابہای آسمانی گوید
 ایک تو تورت کو او دین جان
 تیسری داؤد کو پہونچی نوبور
 گنتی او کی ہی ہی جان لو
 حضرت ابراہیم پر پوشا عجز
 بی عدد کی اعتقاد او کا کر
 بہت میں نعین او کی نوکر
 مختلف باحدیثون میں جان
 مرقی ہماک اپنی نبوت پر ہی
 جن اور انسان پر ہی نیک پی
 روح و تن ہی سہارہ دو نوا ملی
 خرامت آجکا قرآن میں
 بہر عمر میں او کی نیک خو
 بعضی فضل بعض میں ہی
 گفتگو کی جاگہ اس میں ہی کمان
 عام ہی کر کے کہی حجتی لایا

در بیان مہراج آنحضرت صلی علیہ وسلم گوید
 دین ادنیٰ کا نسخہ آویان ہی
 ایک پر امت میں ہی خطاب کو
 پھر و اشہرہ بڑا عثمان کا
 جو موت پس میں پچہ فانی لہ
 صرح او کی ہی قرآن میں لکھی
 دوسر اکون ایسا عالی شان
 جان افضل نہ شک اس میں کرو
 بعد او کی ہیں علی ترقی
 پسید پر او کی نہیں جیلا
 وصف فرمان میں خود او کا

بعضی میں ہی کتبی وہی
 بعضی میں ہی کتبی وہی
 بعضی میں ہی کتبی وہی
 بعضی میں ہی کتبی وہی
 بعضی میں ہی کتبی وہی
 بعضی میں ہی کتبی وہی
 بعضی میں ہی کتبی وہی
 بعضی میں ہی کتبی وہی
 بعضی میں ہی کتبی وہی
 بعضی میں ہی کتبی وہی

ملاحظہ فرمائید

او سکو منکر جانی قرآن سی	قول پیمبری ہی اوسکی تین	جانی منکر مخالف بالیقین
در احوال قیامت گوید		
او سکو منکر جانی قرآن سی	اول ہونکا ہونا ہونکا پھر در	نکست نکر اسپین تہی اگر ہی پھر
اگ دوزخ کی سوا ای ہر پرا	پہلی سب ہی گہ گاہندی کا ہور	نکلی کا نکال پچی بر عور
حشر کی ہو وی علامت یا و	نکلی گی ہر قوم بدیا وج کی	ساجہ بیکر پیر کو با وج
یاد کہہ اذکو نہ تو فی تیسر	بند ہو در وازہ تو بہ کا جی	پہرین مفعول تو بہ ہو سکتے
موت او شوق کی ہو و کی پھی	بعد اوسکی تزلزلک آوی گا	نوری نگر ہی ہو و کا جس ہی
خلیگا مغرب سی لی انوار و	ابکٹ تہہ اوسکی پچ و یگا عصا	دوسری ہن مہر ہو گی امی نسا
رہو ہو وی ہر در گاہ خدای	جو کہ کافر ہو گا اوسکی تہی پر	مہر دیگا وہابی بی خطر
دیکھنی سی اسی چلن گاہی سب	بعد سن کی جو ہو گا نفع ضرور	اوس ہی ہرشی کو نفع کی ضرور
کھینچا لازم ہی ہو کو ضرور	پہر تو زندہ ہو اوسکی جملہ	آدمی جوان چرائی سب کی
مومین کافر کو پھیان گی سب	نولنا اعمال کا ہو گا ضرور	نیکے بدیگہ وہان ہو گا ضرور
نفع ہو گا صورتین با کز و	ہو گا آپسین پچی و کی قصا	اسپین انسان کہ نہیں اخلاص
ہاتھ دین ہر اک کی ہو گی کتاب	کیونکہ وہ لاجلہ ہو گی وہان	بدلانی ظلم کا دیگا وہان
دیکھ لہو گی گاہان چہر ہی	نیکان ظلم کی نکلونکو دی	گرنہ دین نیکان او شکاری
گر گیا دنیا میں اوسپن ہی ہم	برلی ہن بکٹ انگ کی خوش خصال	سان سودی ہن ماتین بی افعال
اس طرح دیگا خدائی ستعان	پانی اور کاشد سی بدیہا کو	و وہ سی سب کا سفیل پھی
ظالمون بتال می غی ش سیر	نار و جنبہ دونوں موجود	سرخ و راحت دونوں طیار
اک جہنمی کی ہی ہ اند مقول	پشت پر دوزخ کی جیہ کھینگی	حکم ہو گا تاکہ اسپر گزین گل
پاس ہر گز نہ پنا دیگا کہی	بسک جبر جنت رب العباد	ہو گی گزری کاشان بر حق
اہل دنی کو کہی مرنا نہیں	کافرون کونار سی چٹنا نہیں	موت کا اذکر وہان نا نہیں
نیز کوئی کیونکی اوس سی ہی	سر ہو انکی گہو تانی پڑی	پس خون قوم کہانی کو سٹے
بعض مثل چوٹیون کی خنڈ	اوسا پانی او کو دنگی ٹانگ	پرست جگر جس ہی پچی تاک
پہر چہنمی کی وہان تیرے	او ز بان ہی سوچ کر نہ پھر	پہر جو نہ اوسکی حکم پچی
نہ کرین پانی طلب سکی لہی		
و تاک لہو ی ہندہ کو غی خوش سیر		

نکست نکر اسپین تہی اگر ہی پھر

نکلی کا نکال پچی بر عور

اصنام پر ایک ہزار گنا گناہ کی توبہ ہر روز کی

<p>کاشٹال او سکی آنتین جگلی ڈاکر او سکی ہودی آنتین احد سر کی بل جلاوارینگی گھار کو دوڑھی کی سپ ہی گردل ہر سارا عالم او سکی بوی شری باغ اور بہرین مصطفیٰ اور حضور روشنی سو سج کی گم ہو جی ایک کوڑا کہنی کی جاگہ وہاں دیکھنی ہیں صورت اون کی ایک ہی یعنی اکل ہیں ہر ایک کی تین مردوں کی صورت ہونٹا مردان گرچہ کہا پانیا ہوگا پانین یابا سید آدمی خوشنوی جوان جتنی خواہم لکھ دے گر گری مین فی ہندو کی لئی طیار کی وصف جنت کا کرن کتیا گر کوئی کافر ہو کہ اصواب کیونکہ پہلے پانی بہن یعنی جہنم گر کسی مومن ہی جو جاوی گناہ</p>	<p>راہو بیخانہ سی نکلیں ہر پہر پہر قبائیل سپر کر و تم کا بس قدرت مالک کو تم اسبج لو پٹ پڑی بنائیں سن اچھی ران غذا ہون ہی بچار بیا چھی واسطی خدمت کی غلام اور حو بلکہ بعض او سکی کرین بوجا بڑا سارنی بناسی ہی بہتر اچھوان پر مرقہ ہی مختلف ای رنگ پی لی اوڑھی صد ہا منازل یعنی موجہ ڈار ہی ہن ہن پو گانٹا لیکٹ ل و گند کی اوہین نہیں کہانی کا گر نہ چھوٹی کھشان ایک ساعت ہر پان او سکو ملی جو کہ آنکھوں فی اندیکھی کھپو لابیان بہن ظم کی ہی زبان دیچہ لیونی ہنگھائی غدا اب غیب تو حاضر ہوا آب سرسیر کام او سکا گرچہ سب کر دی تباہ</p>	<p>واسطی تعذیب کی کفسار کا اور زبان او سکی کہنی کو سولنگ اور بڑی مٹی چھوٹی جاوینگی باوئی قوم سی ایک بوند ہے ایجنٹ کی لئی عیش و دام حور کی حسن خضیا کا کیا کیا ایسی ہی کانی مانگی اور لباس یسوہ کی خواہش اگر کوئی کری گر کوئی چلی ہواری بچ پڑی اہل جنت جو کہ ہوی مردون عمر کو یا اون کی ہی پتھیں سال بعد کہا نیکی جو آدمی اک گار اشتبہ کہانی کی حد سی ہوسوا خود ہی قبول فی ای باصفا کان فی ہرگز نشا او سکو نہیں</p>	<p>ایسا تین چوڑی بڑا اچھی شش تھا یعنی کھینچا اوسوی مان پرکھ گو نہ گرد و د و کلفت باوینگی اچڑی نیکی اندر امی ولے ہی ہیا جنتون میں لکلام گر وہ دنیا میں ہی ہو عیسان میں یادہ صفت سی اوتھیاں شاخ جھک کر او سکی نہیں گرا اک سواری پاوین لیکن پرتون حسن او سکا پوسہ چند اچھی طول قد کا تیس گرا ہی خرمقل دور کر دیوسی کہانی کا بار کہانی پھر اقام باوئی قضا رہی کی جانب ہی ہیں فرادیا دان کیا ممکن کہ گند را کہین</p>
<p>بلکہ دوزخ میں ہی قدر گناہ اور جو چاہی لی عذاب بی عذاب اولیا و کئی کرامت حق کہو پہنچا ہرگز نہیں کوئی لی</p>	<p>پہر کر ہی دسیر کرم اپنا لہ دیوی خست او سکا مالک اور پنا رب کا اون بر فضل ہی لکھی انبیاءون کی مزلت کو کہی</p>	<p>ایسی تہ کو بہی کوئی آدمی پہنچا ہرگز نہیں بگا کہی</p>	<p>نور ایمان نہ تم نازل کہو پہر ہی وہ تم نہ دوزخ میں پڑ پس نکالا جاوی دوزخ ہی پڑی</p>
<p>عقیدہ</p>	<p>عقیدہ</p>	<p>عقیدہ</p>	<p>عقیدہ</p>

<p>جس سے امر و نہی میں غفلت جو عاقل و دیکھتوں میں کرے</p>	<p>وہی ساقط کبھی ہوئی ذرا یا ثواب خیر و نیکو بخش دین</p>
<p>عقیدہ جاچین بند کی کرتاہی روا پچھی ہر مومن کی ہوتی ہی نماز جو کہ ہون کی تین جانی حلال</p>	<p>عقیدہ فضل و رحمت اپنی کرتاہی خدا گرچہ رکعتا ہو وہ عیدان کا کفر میں اس کی ہین کی پھر مغل</p>
<p>عقیدہ کفر میں اس کی ہین کی پھر کلام کفر میں ہی عقل پس اس میں</p>	<p>عقیدہ پھر غیرہ یا کبیرہ کو بھی شرح کی باتوں بہت شہا کفر کو کفر کی الفاظ تہی ہون کی</p>
<p>عقیدہ کفر پورا جالو اور اس میں کچھ نا آئید رہی ہی کفر و جحیم اہل سنت کی عقائد ہو چکی</p>	<p>عقیدہ خون مالک کا ادا دل میں کرو امن ہی دس ہی کفر ای جہاں جسکو شبہ ہو کتب میں پکھ</p>
<p>ترجمہ پنج کلمہ سید الاستغفار و تظہیر لا الہ الا اللہ محمد رسول اللہ اشھد ان لا الہ الا اللہ نہیں ہی سزا ہی عبادت کوئی اور گواہی تیا ہوں اس کی کہ محمد بند ہی اس کی اور رسول سُبْحَانَ اللَّهِ وَالْحَمْدُ لِلَّهِ لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ پاک ہے اللہ اور سب تعریف ہی اللہ کو اور نہین کوئی معبود سوا اللہ کے وَاللَّهُ أَكْبَرُ وَلَا حَوْلَ وَلَا قُوَّةَ إِلَّا بِاللَّهِ الْعَلِيِّ الْعَظِيمِ طاقت ہمیں ہی بند کے پر مگر ساتھ مدد اللہ ہی کی</p>	<p>بسم اللہ الرحمن الرحیم کہ بائیں عبادت کی اور سکون اشارہ ہی چکی ہو ماہ شیت گو ای ہی دنیا ہوں اس شاک کیا جس ہی پیدا ہی سار اجاں اور اس کی کہ احمد فیض تو دل خدا ہی مرا پاک عربی سی اوس کی ہی حمد اور او سکون نہیں ہی سزا ہی عبادت کوئی اور اللہ ہی اور نہین ہی بجا یعنی گناہ سی اور نہین خدا ہی میر سب جہاں ہی بڑا جو طاقت نہ دیو ہی پر نیا کیا</p>

ادامہ ہے
اور اللہ ہی
اور اللہ ہی
اور اللہ ہی

بعد الوف الوف حمد و شکر بخواب باری عز اسمہ و عظم نوالہ ماتہ ماتہ نعت پنجاب سرور کائنات ﷺ
کل موجودات حضرت احمد مجتبیٰ محمد مصطفیٰ صلی اللہ علیہ وآلہ و اصحابہ وسلم کی التماس پر دار نبی خاکسار
ذریعہ ہمدرد اضعاف العباد و احقر الافراد و خلافت سر پائا لائق تحمید یعقوب علی محمدی خفی المذنب سلطان
موضع نیلا بہ ضلع میٹھم کا خدمت بابرکت میں جملہ برادران دین و تابعان شرع متین کی کہ در نیولانیاں
ہفتہ ماہ محرم ۱۲۹۶ء بیکرزار و دودھ و شش و شش ہجری النبوی مقدسہ کو جو بقا ضامی آب و دانہ
اتفاق بندہ کا بمقام قبضہ پہلوت ضلع بظفر نگر میں ہوا اور بحسب معمول قدیم قیام کترین کا اوپر مکان
حضرت مکرچی مخدومی جناب شاہ صاحب قبلہ و کعبہ ام حافظ زکریا صاحب دامن برکاتہ کی کہ جناب ممدوح نسبت
احقر از بس غنایت فرمایا بین و فوج میں آیا و نیز بحسب اتفاق حسنہ جناب فیض باب ہادی راہ یقین تھا و
شرع متین موجب ترقی معاملات اسلام باعث اینرا دی احکامات حضرت خیر الانام موجد امورات
شرعی ہویدار شادات نبوی سالک راہ خدا تابع شریعت مصطفیٰ دافع الشک و البعدت قائم الفرض
و السنن قاطع و سادس الرحیم ہادی صراط المستقیم حضرت مولانا و مرشدنا نواب مولوی محمد قطب الدین خان
بہادر بن محمد محی الدین خان مغفور متوطن شاہچیان آباد شاگرد رشید حضرت مولانا بابا الفضل اولانا حاجی محمد اچھا
صاحب جوم محدث دہلوی کی بھی اوپر مکان جناب حافظ موصوف کی رونق افزا تہی چونکہ احقر کو فیضیالہ بہت
فیض و رحمت مولانا ممدوح کی مدت کثیر سی حاصل ہی مگر باعث مسافت بعید و ہم عدم اتفاق تشریف آوری
جناب موصوف کی اس فوج میں بندہ مدت دراز سی حصول قدم بوسی ذات فایض البرکات اوس جناب
سی محروم تھا اس مرتبہ از بس سکندر ظالعی اپنی تصور کر کے ہزاران ہزار فائد کو نین اور لاتند و لا تحصل
مقاصد دارین فایض ہونی خدمت والا درجت حضرت مولانا صاحب سی حصول کئی المدعا بعد ان فراغ
نماز غشا کی جو بسبیل تذکرہ حسب فرمائش جناب مصدر توجہات کرم قبلہ و کعبہ ام میان محمد حمایت علی
صاحب متوطن پہلوت کی کہ اوشی ہی بندہ کو نیاز مندی حاصل ہی آٹھ مسئلہ کتاب احیاء العلوم کی کہ
تالیف عارف باللہ حضرت امام غزالی رحمۃ اللہ علیہ کی ہی اور اون مسائل میں ذکر حضرت حامد ام

تلمیذ پر تیز حضرت شفیق بلخی رحمۃ اللہ علیہ کا کہ باہم شکر داورا استاد کی سوال جواب ہوا تھا قلمبند ہے
جناب مولانا صاحب مدوح فی بطور درس کی ارشاد فرمائی بالندشم بالند کہ عجب مضمون او سوقت
سنا گیا کہ زبان قلم بیان اوسکا کیا الکی غرض کہ مطالعہ اوسکی سی سب پر روشن ہو گا مگر وہ مسئلہ کہ
زبان عربی میں تہی دفعہ یہ خیال بن گذر کہ اگر مضمون اسکا زبان اردو میں ترجمہ پاوی تو عوام مخلوق
کہ اکثر مضمون عربی سی آہی بین انواع انواع فیض اوتھا وین ہنوز یہ تلمذ ملین ہی تہی کہ خود جناب مولانا
صاحب فی ارشاد فرمایا کہ اسی ہمارے یون متقاضی ہی کہ ان مسائل کو اردو میں ترجمہ کر دیجی چنانچہ او سوقت
کلام حسب شکر کا مجلسہ کا موید ارشاد اونکی کا ہوا غرض او سو وقت حضرت مدوح فی بدلتحق نظر بغیر تامل
عبارت میں موافق محاورہ مردمان فی زمانہ کی ترجمہ مسائل مذکورہ کا اردو میں زبیب قلم فرما کر مسائل ثانیہ
اوسکا نام تجویز کیا اور نسبت بندہ کی بنظر خصوصیت ارشاد فرمایا کہ اگر اس رسالہ کو طبع کرواد تو ممکن ہی کہ
اس نواح میں اکثر یہائی مسلمان اور بہی اس سنی بہت فائدہ اوتھا وین کہ اس امر میں کوشش کرنی ہی چاہی
بہتری عقبی کا ہی اور وہ مسودہ بندہ کو غایت فرمایا کہ مجنسہ وہ مضمون اگی لکھا جاتا ہی بفضلہ کمال کہ

بسم اللہ الرحمن الرحیم

الحمد لله رب العالمين والصلوة والسلام على رسولہ محمد وآلہ وصحابہ اجمعین اما بعد جانا چاہی
اسی بہائی کہ اللہ تعالیٰ اپنی خاص بندوں کو سچے بوجہ اپنی کلام پاک کی خوب دیتا ہی اور وہ تہوڑا پڑ تہی بین
اور عمل بہت کرتی بین اور حقیقت میں بات ہی کام کی ہی کہ تہوڑا پڑ تہی اور عمل بہت کیجی اور اگر بہت سے
کتابیں پڑھ لیں اور عمل نہ کیا تو ایسا ہی جیسی گدھی پر کتابیں لادین چنانچہ پاک پروردگار فی انبی کتاب کیم
یہ تہی مثال اونکی بیان فرمائی ہی سورہ جمعہ میں مثلاً الذین یحملوا الثور اذہم لکم یحکوھا کھشک
اتجار یحکم لاسفاداً یعنی مثال اون لوگوں کی کہ توریت کا علم بہت ہی پہرا و سپر عمل نہیں کرتی مانند
گدھی کی ہی کہ اوٹھا تا ہی کتابیں یعنی جیسی گدھی کو اپنی پیشیہ پر کی لہجی ہو جی کتابوں سی کچھ نفع نہیں اور وہ
نہیں جاننا کہ چہرے کیسے کتابیں لہجی ہی ویسی ہی علما کی عمل کو کچھ نفع علم سی نہیں حاصل ہوتا اور وہ کچھ
ناقدردان ہیں کہ ایسی ہوا نفیس کی کچھ قدر نہیں جانتی غرض کہ علم کی پیشیہ میں نیت و ارادہ عمل کا کتنا ضرر
ہی جہتہ پڑ تہی او سپر عمل کیجی چنانچہ کتاب احیاء العلوم میں حجۃ الاسلام امام غزالی رحمۃ اللہ علیہ لکھا ہی
کہ حاتم اہم کہ شری او لیا اللہ سی بین اونکی استاد شفیق بلخی فی اونسی بوجہ کہ نوکتنی مدت سی میرے
پاس رہتا ہی حاتم فی کہا تینیس برس سی شفیق فی فرمایا کہ کتنا علم سیکھا تو فی مدت میں حاتم فی کہا

آئینہ مسئلہ سیکھی میں بنی شقیق نی کہا اَنَا لِلّٰهِ وَاَنَا اِلَيْهِ رَاجِعُونَ میری عمر تیرے ساتھ صرف ہو گئی اور
 تو نے اسے ہی مسئلہ سیکھی حاتم نی کہا ای او سنا دھو ٹہہ بولنا تو مجھی اچھا لگا نہیں سچی بات تو یہی ہی کہ نہیں
 سیکھی نہیں سو ای آئینہ مسئلہ کو نی کہا شقیق نی کہ بیان کر اون آئینہ مسئلہ کو تا سنون میں کہا حاتم نی مسئلہ
 یہہ ہی کہ بنی جو گاہ کی اس مخلوق کی طرف تو دیکھا نہیں کہ ہر ایک دوست رکھتا ہی محبوب کو یعنی پیاری چیز کو
 مثلاً کوئی مکان کو دوست رکھتا ہی کوئی عورت کو کوئی لباس کو کوئی باغ کو کوئی بچوں کو کوئی کسی چیز کو
 کوئی کسی چیز کو لیکن وہ محبوب او سکا تا دم زریست ہی بعد مر نی کی قبر میں کچھ ساتھ نہیں جاتا جب قبر میں
 جاتا ہی تو وہ محبوب جدا ہو جاتا ہی اوس ہی پس بنی خیال کیا کہ اس فانی کو کیا محبوب رکھوں پس بنی کیونکہ
 بنی اپنا محبوب کیا کہ جب میں قبر میں داخل ہو گا تو میرا محبوب ہی میری ساتھ جائیگا پس کہا شقیق نی کہ
 خوب سیکھا تو نی یعنی اتمی ہی نیکیاں یعنی ناز و زحج زکوۃ اللہ دینا علم دین پڑھنا پڑھنا وغیرہ لک
 یہی چیزیں ساتھ جائیگی اور جو روپی مال و منال تا دم زریست ہی محبوب میں مری برکون کیسی کام آتا ہی
 پھر کہا شقیق نی کہ دوسرا کیا ہی کہا حاتم نی دوسرا مسئلہ یہہ ہی کہ نظر کی بنی اللہ تعالیٰ کی اس قول میں
 وَكُلُّ مَنْ خَافَ مَقَامَ رَبِّهِ وَكُلُّ النَّفْسِ مِنَ الْهَوَىٰ فَإِنَّ الْجَهَنَّمَ لَآتَوْنِي عَنِّي وَرَجَعْتُ إِلَىٰ رَبِّي
 پروردگار کی سامنی کھڑی نہیں ہی اور باز رکھا نفس کو خواہش نفسانی ہی پس بلاشبہ او سکا ٹھکانا جنت ہی
 پس کہا بنی اپنی دل میں کہ قول حق سبحانہ تعالیٰ کا حق ہی کچھ شبہ نہیں اس میں پس کوشش کی بنی اپنی نفس
 و بیج دفع کرنی خواہش نفسانی کی یہاں تک کہ خوب مضبوط مستعد ملک امین طاعت آئی پر سبحان اللہ
 کیا اچھی سمجھہ حاصل ہوئی کہ خواہش نفسانی کو دفع کر دین کا تو اوسکی محض میں جنت پاؤنگا اور واقع میں
 بات یہی ہی کہ جو کوئی خاوند حقیقی کی سامنی کھڑی نہیں ہی ڈریگا اور خواہش نفسانی کو دفع کر گیا خواہ
 خواہ اچھی باتوں کی کرنی پر مستعد ہو گا اور تیری باتوں سی پچیکا اور مستحق جنت کا ہو گا حیف ہی کہ اس
 دولت بی زوال کو ہاتھ ہی دی اور اسکی حاصل کرنیکی فکر نہ کری پھر کہا حاتم نی کہ تیسرا مسئلہ یہہ ہی
 کہ بنی جو نظر کی خلق کی طرف تو دیکھا کہ جس شخص کی پاس کوئی خیر قیمتی اور ذی قدر ہوتی ہی اوسکو بہت عزیز
 رکھتا ہی اور محافظت کرتا ہی اوسکی پھر نظر کی بنی اللہ تعالیٰ کی قول میں مَا عِدُّوا كَيْفَ يَنْقُذُكُمْ
 عِندَ اللّٰهِ بَاقٍ یعنی جو کچھ تمہاری پاس ہی فانی ہی اور جو کچھ اللہ تعالیٰ کی پاس ہی باقی ہی پس جب کچھ
 قیمتی اور ذی قدر خیر میری ہاتھ لگی اوسکو صرف کیا نہیں لیتا کہ باقی رہی میری الٰہی اوسکی پاس حاصل یہہ کہ
 لو کہ جو کسی چیز کو عزیز رکھتا ہی اور محافظت کرتی ہیں اوسکی یہہ محض بچا ہی کہ فانی کو کیا عزیز رکھنا چاہیے

جو چہ ہو اوسکی نام پر پہنچی تاکہ اوسکی خزانہ غیب میں رہی اور بعد میں اسکی کام آدمی ابد الابد کو کس
 خوب کہا ہی گئی ہے ہر جہ داری صرف کن در راہ او بدلن تنالو البرحتی تنفقوا چوتھا مسئلہ
 بہی کہ مینی جو دیکھا اس خلق کی طرف تو دیکھا کہ ہر ایک رجوع کرتا ہی مال کی طرف اور حسب اور شرف نسب
 طرف پس مینی جو خیال کیا تو جانکہ یہ سب ہی پر نظر کی مینی اللہ تعالیٰ کی قول کی طرف کہ فرمانا ہی اِنَّ اَکْثَرَكُمْ
 سِئْرًا لِلّٰہِ اَلْفَقٰہُ یعنی بہت بزرگ و عزیز تم میں اسکی نزدیک بہت پرہیزگار و تم میں کا ہی نہیں کوشش کر
 مینی تقویٰ کی حاصل کرنی میں تاکہ ہوں میں اسکی نزدیک بزرگ و عزیز حاصل یہ کہ مال و جاہ وغیرہ کی
 چہ حقیقت نہیں اس سے اسکی نزدیک عزیز و ذی قدر نہیں ہوتا بلکہ جتنا تقویٰ زیادہ ہوگا اتنا ہی اسکا
 پیار ہوگا فرمایا آنحضرت صلی اللہ علیہ وسلم فی من بطار بہ عملہ لم یسیر بہ نسب یعنی جسکی عمل فی تاخیر کی اوسکا
 نسب کچھ کام نہیں آتا اسی مضمون کا گئی مینی ہندی میں شعر لکھا ہی ہے ذات پات پوچی نہیں کوی ہر کو
 بہی سوہر کا ہوئی پانچواں مسئلہ یہ ہی کہ دیکھا مینی خلق کو کہ بعضی بعضوں پر عین طعن کرتی ہیں اور
 اصل اس سبکی حصہ ہی پر نظر کی مینی طرف قول اللہ تعالیٰ کی اِنَّ فِیْ سَمٰوٰتِہُمْ مَّعِیْشَۃً تَکْوُنُ
 اَلْاٰیٰتِیْ لِقَوْمٍ یَّعْقِلُیْنَ یعنی تقسیم کی ہی در میان اونکی معیشت اونکی زندگی دنیا میں پس چوڑ دیا مینی خدا و دوست
 کہتا ہوں خلق کو اور جانتا ہوں کہ بلاشبہ قسمت اللہ تعالیٰ کی جانب سے ہی کہ ہر ایک کی ہی جو کچھ
 مقدر رہی وہ پہنچتا ہی ہر حد کر کہیوں کی کو عن طعن کیجی اور چہا مسئلہ یہی کہ مینی
 دیکھا خلق کو کہ ظلم زیادتی کرتی ہیں بعضی اذکی بعضوں پر اور جنگ و جدال کرتی ہیں بعضی بعضوں سے
 پس رجوع کی مینی اللہ تعالیٰ کی قول کی طرف اِنَّ الشَّیْطٰنَ کَکُفْرٍ عَدُوٌّ فَاحْذَرُوْهُ وَاَیْنَ شَہِیۃ
 شیطاں ہمارے ہی دشمن ہی پس پکڑو اوسکو دشمن و پس فقط اوسی سے دشمنی باندھی مینی اور کوشش
 کرنا ہوں میں اوس سے بچا کر فی میں اسکی کہ اللہ تعالیٰ فی گواہی دی ہے کہ وہ دشمن میرا ہی پس ترک
 کی مینی عداوت خلق کی ہوا سطرہ اور رسا قواں مسئلہ یہی کہ مینی جو خلق کو دیکھا تو کچھ کہ ایک اذین سے
 طالب ہی کثرت مال کا پس ذیل کرتا ہی اپنی نفس کو اور داخل ہوتا ہی اوس چیز میں کہ نہیں حلال ہی
 اوسکی ہی یعنی وجہ حرام سے مال کمانا ہی پر نظر کی مینی طرف قول اللہ تعالیٰ کی وَمَا مِنْ دَابَّةٍ فِی الْاَرْضِ
 اِلَّا عَلٰی اللّٰہِ رِزْقُہَا یعنی اونہیں ہی کوی چلنی والا زمین میں اگر کہ اللہ پر ہی ترق اوسکا پس سمجھا میں کہ میں
 ہی تو ایک اونہیں میں پر چلنی والا میں سے ہوں کہ جگا رقی ہی اللہ تعالیٰ پر پس مشغول ہوا میں اوس چیز
 کہ اللہ تعالیٰ کی ہی ہی چہ پر مینی اوسکی طاعت میں کہ مجھ پر لازم ہی مشغولی ہوا میں اور ترک کی مینی وہ چیز کہ

میری لٹی اوسکی پائیں ہی یعنی میری رزق کا کہ وہ مشکفل ہی اوسکی لٹی کچھ سی نہیں کرتا میں اور اسے ہوا
مسئلہ یہ ہے کہ مینی جو خلق کی طرف نظر کی تو دیکھا اوندکو کہ کوئی بہرہ دسا کرتا ہے اپنی زمین پر اور کوئی اپنی
تجارت پر اور کوئی اپنی کاریگری پر اور کوئی اپنی بین کی صحت پر پس تمام مخلوق بہرہ دسا کئی ہوی ہیں مخلوق
پر یعنی زمین وغیرہ سب چیزیں اللہ کی پیدا کی ہوئی ہیں اور بہرہ دسا کرتی ہیں پس مینی ہرچیز کے لئے اللہ تعالیٰ کی طرف
کی طرف وَمَنْ يَتَوَكَّلْ عَلَى اللَّهِ فَهُوَ حَسْبُهُ یعنی اور جو کوئی بہرہ دسا کرتا ہے اللہ تعالیٰ پر پس وہ کافی
ہے اوسکو پس بہرہ دسا کیا مینی اللہ ہی پر پس وہ کافی ہے مجھ کو پس جب حاتم بہ مسائل بیان کر چکا تو شفیق
بلخی رحمۃ اللہ نے فرمایا کہ اسی حاتم توفیق نیک ہی مجھ کو اللہ تعالیٰ مینی اللہ کی علم تربیت اور انجیل اور زبور اور فرقان
عظیم میں بہ مسائل خلاصہ اونکی پس جس جیسی استعمال کیا ان میں مائل کو استعمال کیا چاروں کتابوں مذکورہ
کو الحمد للہ اولاً و آخراً و طابہر اوباطا و صلی اللہ تعالیٰ علی خیر خلقہ محمد وآلہ وصحابہ جمیعاً جنک یا ارحم الراحمین ۴۴
۴ تمام ہوا مضمون مسائل ثانیہ کا ۴

خاتمہ کتاب

بہاؤ مسلمہ نو اگر چشم غوری دیکھو تو فی الحقیقت ان مسائل میں وہ وہ فواید کو نین بہری ہوی
میں کہ اگر عقیدہ خالص سی ان پر عمل کر کی موجب انکی کار بند ہو تو لایب وہ شخص صدیقون میں داخل
ہے اور اوسکی لٹی توشہ آخرت کا صرف یہ عمل کافی ہے اور اگرچہ عجیب ظاہری بہ مضمون کچھ تھوڑا سا
نظر آتا ہے مگر واقعہ میں بشرط تعمق نظر کی جو دیکھتی تو دریا کو ایک کوزہ میں بند کیا ہے اور عمل کی واسطہ
یہ بہ ہی حکم کسیر کا کہتا ہے اور یہ بہ بہ شرط ہے کہ جب جناب باری تعالیٰ جل شانہ اپنی فضل کرم سی
اپنی بندوں کو انواع انواع نعمتیں ای غیر مشرق عطا فرما کر مراتب علیا سی ممتاز فرماتی ہیں تو تھوڑا سا
عمل بہی بہت فائدہ دیتا ہے اور نو عبد بکر میں نیز مشیت الہی کی انسان کہی ہی عبادت وغیرہ عمل میں لاو
اوسکی جناب میں سب لا طائل ہوئی والی ہے چنانچہ کلام اوس خاوند حقیقی کا مصرع اس معنی کا ہے
وَمَنْ يَتَّقِ اللَّهَ يَجْعَلْ لَهُ مَخْرَجًا وَمَنْ يَتَّقِ اللَّهَ يَجْعَلْ لَهُ مَخْرَجًا وَمَنْ يَتَّقِ اللَّهَ يَجْعَلْ لَهُ مَخْرَجًا
اوسی اللہ پس نہیں ہی کوئی کہ گمراہ کری اوسکو اور جو کوئی کہ گمراہ کری اوسی اللہ پس نہیں ہی کوئی
راہ بتلائی والا اوسکو غرض کہ انسان کو ہر امر میں چہ دنیا و چہ عقبی رضا امتدی اپنی مالک کی کرنے
بہر اعظم ہی کیا معنی کہ مرضی مولا ازہرہ اولی کا مضمون برحق جانی اور حال مجتہد لائق کا تو یہ ہے

کہ جیسا انشاء اللہ خان صاحب فرماتی ہیں شعر تصدیق اپنی خدا کی جاؤں ہم پیار آتانی ہجرا انشاء اللہ
 ایدہ سہری ہو دین گناہ ہم اودہ سہری ہو دہمدم نوازش بہ آب خدمت میں جملہ صاحبوں سامعان
 قاریان کی یہ عرض ہے کہ اپنی نظر اخلاق سی خلق محمدی کو کار فرما کر اس خیف ضعیف یعنی محمد یعقوب علیہ
 کونہ و عیال خیر و فرادین کہ اسد جل شانہ و محمد نوالہ تبوسل شفاعت پر عنایت اپنی محبوب کی کو لاکھ لاکھ
 خلقت الہیہ کے مراتب محامداوس جناب سی ہی اور طفیل دعا حضرت شفیق المخی حضرت عالم
 ربیعہ انور حضرت امام غزالی مصنف اول مسائل مذکورہ کی اور برکت خدمت فیض درجت حضرت مولانا
 دامہ فیضہ مصنف دوم کی اس حقیر پر تفصیہ کو گروہ مؤمنین میں شمار کر کی عطا یا بفریم سی مخلوق فرماوی

اور ان مسائل کی عمل پر سب مسلمانوں کو توفیق عطا فرماوی آمین نعم آمین

فائدہ حدیث شریف میں آیا ہے کہ کلمہ طیب لا الہ الا اللہ محمد رسول اللہ
 سب ذکر دین میں افضل لکھ کر ہے جو شخص اس کا زبان سی اقرار کری اور دل سی اسکی تصدیق
 جانی کہ نہیں کوئی معبود قابل پرستش کی مگر اللہ اور محمد رسول اللہ کی ہیں وہ شخص جنتی ہوگا
 اور دوسری حدیث میں آیا ہے کہ جو شخص شتر ہزار مرتبہ اپنی عمر بہرین اسکو پڑھیں گا بیشک
 جنتی ہوگا اور گناہ اگلی پچھلی اسکی سب بخش دی جائیں گی اور اگر ان باب یا عزیز
 و اقربا یا دوست و دشمن کی واسطی ایک دفعہ ہی شتر ہزار بار کلمہ طیب پڑھ کی جتنی
 گناہ وہ شخص بی شک جنتی ہو جائی گا اگر چہ گناہ گارہا ہو اور اس پڑھنی والی کو بھی سیارہ
 ثواب ملی گا اور جو کوئی ہمیشہ پڑھا کری گا اسکی مرتبہ کو اللہ ہی جانتا ہے کہ کس قدر ثواب
 پاویگا اسی واسطی اس کا ساری مسلمان بہائیوں کی آگاہ ہوئی کی اتنی آخر کتاب میں
 ایسی فائدہ کو لکھ دیا کہ اس کی پڑھنی سی غفلت نکیرین اور اپنی نجات کا وسیلہ ہو سکے

سمجھہ کی و نو بہان کا فائدہ وہاں میں اللہ توفیق عمل کی عنایت کری

